



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۳

بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۶۳ - ۳۲

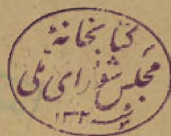
بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب عقد العلی للموقف الدیع
مؤلف فیض الدین احمد بن حامد
موضوع تالیف تاریخ لکان

دهش آقا حاج میرزا محمود خان علامیر (احتشام السلطنه)

شماره دفتر ۵۷۰۸
۲۶۷



هـم اشد الرحمن الرحيم

نَعَالِي اَهْد خَالِقِي كُلِّ شَيْءٍ وَجَلَّ مَقَرُّهُ وَاَزْدُ كُلِّ عَمَلٍ

فاد رخدانی و الحیف بهمنانی که کله از دنی دور و اوق معلو

در او ظاهر بیندگان عجاای علم غیب گردانند تا با یاری

خدا را پس برده تصور عجب ملکوت غامد و دنا ط

اغزو و فرشتگان مکمل و اعوانه الشهادت با اقدام از شب

[illegible]

و در این باب بگویند که کتاب بروی آنها بر نماند و هر چه از آن در

432

سرای ندره روی میانه دزد و بچه کانا را دشت گوی حواش

میباشد و حواشی را از مشاعل کیفیت حضرت مرعوبت و اه

فصل في حق عقول الازاد والامه او ملكوت خامر خسته

و ادعاه و ادعاه كنه حواء عزمنا و قال في فاكهة

م

کتابخانه عمومی

نه فصل اوله ما باءه عن خدائس هر باءه جعفر باءه

فرموده که بحکم عازر بن سبط الحقیق که آمدند را او حبس کرد

بدرود غنث کشید که غنث منشا ازل فرشتگانند

از اوج حتمت بخانه عفت فکند که داندل منزلت اکامیعا

عالم انما علم در قیاس مکنت بقدر نهاده و در دست تصرف او

در حد و عهد عالی مطلق گردانید که نویافته املاک مرثیه

و دو دهامه سرکشه بصران کرده که و فرج الملک من نشا
اینه سیزدهم و چهاردهم از سوره یوسف از سر این صنع و من
اینه شش بنده و همد و لهذا هکذا القرن من ملک
لما طلق و جاعتم و سلم بالبنات و ما کافوا التوسوا
کذا لک بحری القوم الجر من قهر جلتا کم خلافت فی الا
من بعد هم لنظر کف غلوت کلام بی حبت کتابت
خبر مبد همد و مبد که ما سب و فرما مردم را پیش
از شما همد لا که دریم انگاه که علم کردند و ما هر سولان
فرما دیم باینان و ایمان بناورند و ما عجمان را
پاداش چنین دهیم پس شما را بعد از ان قوم خلیفه منین
کردندیم تا به بنیم که شما چه عمل خواهید کرد و اهدا
صلوات و اعدا و ضیانت ظاهر و ان خواج که معتمد
خود

فواعل دین است مؤکد معاهد بینان حشمت که
بلندش این کلید پیشاپیش پای انکار زد و گفت
مالی و لادنا و لادنا و لادنا و لادنا و لادنا و لادنا و لادنا
دینا و ابرو دار خواران کاسر انداخت که و لاخر خبر
لک من لادی شعر و ما فی الاجفة مسجلا علیها
کلیب فیمین اجندها فان خلتها کت سلما لاهلها
وان تجتهد بها فان خلتها کت سلما لاهلها
بر اصحاب انصار و اهل بیت و که ایاات خورامین
و لایات صدر امدین و سلم فلما کثر اچین گوید
مطرد این امدان و مبین این امدان امام عالم فاج
الزمان سلطان لا فاضل علاقه الزمان افضل الله
والله بن احمد بن حامد سنی هدشاه و جعل الجنة

هر که که ملک بلاغت بر خفتن راعت کشید ^{و شد}
 دعوی ناخنه و در مجلس الطائیفان از احباب و عجب
 ساخته و بفلم مشکین مد کاغذ کاغذ خرد را نگاشته
 و بر این استعاره علم استبداد فرشته که وصف
 قتل استبداد کشان در غر و غر و غر بر که بفلم و حکم ^{میکنند}
 مشهور فاند کرده است چنان منفعتی نیست که ^{لا} ^{مخلو}
 سود غرض صفت و من در جمع این فضول و نظم این اصول
 چند فاند اندیشه کرده ام یکی آنکه در ضمن این حکایات
 و طی این وایات غرض است بر خلق با اخلاق ^{جمیع}
 از عدل و حلم و سخاوت و شجاعت و در آنکه اهل ^{خیر}
 فواید هر ملا و این سواد هفون عبرتست ^{آنکه}
 شکرا نقضاء و در عین حال موسم دلت را بر این

این

این کلمات و ابیات این بنام حاصلست چنانکه ذکر
 پادشاهی که از حسن نظر و فراغت شمول و کمال معدله
 او کرمان که در خوابی بسیار و در رخ میباید و امر و د
 تراخت فرد و سر اسد ص به صید هدیه مل داشت
 و در این دولت نامور رخ گذاشتن خص که از این
 باشد و بخبری از نیند بخاری نقد ^{شعر}
 و در وحدت مکان اهل و آسعه فان وحدت
 لسانا فان لا فضل اعنه که اند سالست و در هر و غر
 و معوقن سوختند اند این ساعت بهین معدله
 مکرمان پادشاه و خاد و خاد و نسیم نعیم برایشان
 میبوزد ^{شعر} ما صبح اشد بد و لا حصر رعبه
 انشا لا احسان داعیها و امانه کان حج الجور ^{حکایات}

ده راه صبح حسن لعدول بر صیباتیم آنکه جز خوا^{ستم}
 که خدمت ملک دنیا و منسلح شوم و بقبیل با^ا
 اشرف مشرف چنانکه عاقل مبتدیان باشد که بخت
 درگاه ملوک شوند ^{خفا} بوی و طرف موافق ندانم که
 کرم غریب و مغایرت وطن با کثرت عیال و تعلیل خوا^ا
 بامن هیچ نگذاشته بود پس بر سنت هندی ^{شعر}
 لا خیل عندی نه بدم با و لا مال فی بعد الفوقان ^{جید}
 لقال و با خود گفتم که خند اهل علم دعا است هلا با^ا
 نظم تنایع خدای درین دولت و مرا آن نیست که با^ا
 همایون ملک را تا برنجی سازند و فوج مشو از او را^ا
 نامه کنند تا صیبت این دولت بر خاکیل بام باقی و^ا
 ماند و ذکران بر صفحات او را و در کار خلدی^ا
 د^ک

ذکر مردم است حسن احمد و نه جانی ^{شعر}
 و اذا الفتن علیک یا ایامه کمل الشقاء ^{بیت}
 جاز و دین نمودم شهادی پیش است ^ا و بن نیک و بد
 نو باد کارهای پیش است ^ا کرم که همه ملک جهان ملک
 نوشت ای هیچ ندید کار و باری پیش است ^ا هیچ
 شمه بدین حضرت عظیم بهر از دعای خیر نه و آنکه
 ضرع و ابیها لار لطف ملک منعال خواهند ناسر^ا
 جلال و قاتل اقبال این ملک را باطناب ضا^ا
 دله و با و ناد و ام مسد و دانه القادر علی ذلک
 و من بناء این مجموع بر مواجب ثنا و لوازم دعا و ذکر
 دو در باب عالمه او قرن الله بها ^ا القدر از خواست
 بوکای کرمان و شرح فوج او و انواع مواهب و خیر

که حفظه بروی فان کرد اندک تمام و شیب بر ضو
 مطلق سخن را و از خود و لئال سلجوق و درین کار قور
 و سبب ضعف مملکت کرمان کردم اما در حال این جمیع
 عامل دل از ولایت فضا طمع و فتنه و لجاج اصبع
 از پادشاهت و درین کار غلو و ملال و طمع و کلا
 ضایع و درینانی دل غالب باشد نفس سوخته میاید
 اندیشه است که بر جان در محال باشد این نواب
 دانه دل و در اسباب احاطه آس شده است که بر عباد
 اسباب رموی فتنه است که قور مجازب بر مصلحت
 پادشاه اند که لاجرم فل سخن از صلب جمیع قطع شد
 شعر فتنه علی کر و طاطان تا طری علی و صفی
 مطهر و العلی حشر و تجلی و قور و کت و

اقل بمحمد و شمس المالح لاشک با این تصویر
 و قور لایحه من خواهم خاطر مساحت نکند و انچه
 دهد من از شما نکند امید فضل حضرت و فرزند ملک
 چنانکه بعد از بذل و عفو و اقامت بندگی بخشنود
 انشاء الله تعالی و این مجموع بر پنج قسم شده است **قسم اول**
 در ذکر او خود و لئال سلجوق و اقامت ملک کرمان **قسم**
الثانی در دردمه پادشاهت و مضمون ملکی کرمان و گرفتن
 ملک با قور و شرح ضمایب از این که **قسم الثالث**
 در خرمین بر عدل شرح اخلاقی ملوک و ذکر ممالک
 کرمان و ضمایب بلاد او و یاد کردن بعضی از تاریخ
 ان **قسم الرابع** در ثناء صاحب قوام الدین و ذکر کرامات
 ذات شرح نیز که خاندان و ماثر اسلاف و **قسم**

الحال در شرح احوال خرد این سطور و ثقل باد
 او حال خوان نام این عجم عجم العلی للوفی الاشیائنا
 شد نوع است که اهل معرفت در باب فضل و درایت
 در این سواد بعین معنا کامل فرمایند و دامن بخاور
 بر غنای قلم و هفتاد خاطر او پویشاند و من من علی
 اخیه من علی فی الدنیا والاخره مان حقیقی الیها
 این فرض فوفی خواسته باید از المنان و المنقول به
قسم الاول در ذکر دوله سلجوقی و اقامت قزق ملای
 قزق هفتاد نفر از انبای مشایخانی که در برج جدی
 افتاد در آن عهد پادشاه کرمان ملک طغرل شاه بود
 پادشاهی عادل و نصف الطغرل عجم و من و اورا
 ساکن اطراف و حاکمی مستقیم اکنان و خزینه و افرغ

ملک

مطیع شاگرد و ملکی با نظام و عدل و لشکری تمام کرمان
 مهلباد و دامن و راحت ثانی حرم بود و در خست و خست
 مقابل ارم و عین و مراد کاس منم پخشید و حور
 نیت تکلیف نکشید حضرت و فضل افاضل جهان
 و من که با ما اهل عالم **شعر** منم اهل عالم الی کالک
 من تر عجمیم بعین واحد دفع چشم زخم و با کعبه باشند
 آنکه بعین ملامی و صیغ نهان مولع بود و موجب
 عادت هم فراغ خاطر و سکون اطراف عالم عدم من
 چه خادب روی غل ابروی ملک عم روی بود ملک
 سلجوقی و در اول عهد او هم روی کاهن شد و در
 از طریب این پادشاه منم بطر شدند و شکو شدند
 امن ندا شنید گذار و ضربت قدر مثلاً فر نیز کانت

مطمئن با مهابت نهادند از کل مکان فکرت با نعم
 فادانها در لباس الجوع و الخوف بجا کواصصعون
 و ماد و گنجی دین بودیم که بضعف ملک خراسان شو
 الملک لاصم و بضعف الملک العراق عوف الملک لا
 و بضعف ملک کرمان عوف الملک المشغوف الملک
 یعنی ملک خراسان بمرک پادشاه که بضعف مشغوف
 سخن کرد و ملک عراق بمرک پادشاه که کرد و بضعف
 شود و سلطان امدان که کردن بود و ملک کرمان
 بمرک پادشاه عشرت دوسن بضعف شود و ملک طبر
 شاه بر این صفت بودند نام که این صفت از طریق کرا
 گفتند با این احکام نجوم که هر سه دانست فناد و احکام
 احکام نجوم در حکم این قران هفتم که در برج جد

افتاد گفتند که ملک کرمان بضعف شود و اولی
 و بلا بکان و معینان اولایب دسد و خادری
 ز باد شرج داده است گفت که بر کرمان غالب شو
 اکس که از خنده شرف پد و در ماه اددی بپشت
 سبع و خنجر و خنجر که کوفته نام هابل افتاد و زاده
 دو ساعت از در گذشتن جهان ناهل شد و سنا
 پیدا آمد و درغان از هواد افتادند سال دیگر
 قان و خنجر و خنجر که کوفته نام هابل افتاد و زاده
 ملک طبرک در چهره بجا بختی و سست و اما واث
 سلامت پایان شد و علا ما مقام پیدا آمد
 و زکان در شهر افتادند و چهار پای اهل فلم و غنیمت
 بشارت پیروزند و معارض خواجگان و ادب کوی بر

میگردند و ملک بهرامشاه سیم پیر بود از ملک طغرل
 شاه با ستم ظلم انا با بن مؤید الدین بر این حال ملک
 مسئول شد و بر سر بر سلطنت سولی و خواند بزرگ
 و دفعی او را و فوجی را و غلامان و خشم و سر
 ملک را بر سر آمدند و مواظبت نمودند و پیر
 که و پیر ملک را بر سر آمدند و چون این حال
 کرد با خواص خدمت و غلامان خویش رفتند و در میان
 متوفی و مردها و پیکر عرض او رسانید و دوم پیر
 ملک نورانشاه با جماعتی را و ترکان و رعیت جانب
 فادری نمود و از شهر چیرفت پیر و شد و چون پیر
 بنزد ملک را بر سر آمدند و پیر پسر پیر با جماعت
 لایق و مناعت جانب بر حال بردن و کشاد شد
 و پیر

در رعیت و لشکری از و لایق بود و او داشت خود
 و در مظاهرت و مشایعت با یک کل شدند و لشکر چیر
 شعر جلوان علی رضی الله تعالی عنهما و عسکوا بالعذر
 صریح لایق از ملک بهرامشاه مال میبستند و عجا
 به میگردیدند و در این حالت شدند و شهر نشین
 شوالا با یک کل پیر پیر بود و از جریفت بود و پیر
 و در منبسط و لایق و خطا شهر و صابا میفرمود و هر دو
 اضطراب جانب زیادت میشد و لشکری غذا بر غذا
 تاب میدادند و بر کوشن هران مینهاد و محفوظ احسان
 ملک بهرامشاه را محفوظ و عسبان مغایر میکردند
 و ملک بهرامشاه و انا با بن مؤید الدین را از پیر
 شکسته دل میشدند و از عجا پیر شافان را بود

که در مزاده در جمیع جهات جماعتی از مشاهیر و
 جمع بود ندکی از ایشان ابو طالب باقی بود که او را هلا
 کردند و از حجه اضطرار و فتنه خود را میکنند و از
 جانب خصم پیرسان مسودند و معنی ضاده بودند
 ابو طالب گفت فای بر نیت خصم ملک بر یکم چون
 بکشادند از این راه بر آمد و خیر لایمان جوید من الحق
 و الاقرین بر ابو طالب گفت ای داد خدا خست و دست
 و علامان ظاهر بر حق و شک بر قضا
 شد عزیمت به شهر کردند بر راه بافت چون ملک
 شاه میرد شیر رسید و هوا و انواع اضطرار یکی فرار
 شد و باقی لشکر بر خاک میرد و یکم بخشد چون خند
 غلام و خشم از خیل خانه ایلان غلبه آمدن خبر شنیدند

توضیح

مشاهد کرد که خلیفه را بجا نیست شیر با جمل غلامان
 خود و پدر بر پشت راه بر گرفت ملک را بر سران بکان
 او مستظهر شد و عزیمت و الملك بر شیر فرود آمد
 جانبش در ناامید نیکو داد و از مقدم ملک نورانشا
 مبالغت نمود و در این املا دادیم کرد لشکری غلام
 خدمت او بکمران فرستاد و از خواهر داد سنه
 ثمان و خمسین چهره رسیدن لشکر فارسی بحدود
 سپهران محقق شد ملک بر لشکر چون ضعف خویش
 و خوف برادر بزرگ و شوکت برادر هم مادر و پدر
 مشاهد کرد و در این دهشت متحیر شد و ای نشد
 که خوانون بزرگ مادر ایشان بجانب سپهران شود
 نامیان فرزندانشان خویش اصلاح کند و چون ایشان

متفق شدند و جمع برادر بزرگوارند از طمع کنند
 شود و در آنجا داشتند از سپهر جان باز نمود که این
 لشکر بر کال محکم بیکانه از صلح و مواخذه را بپایان
 فرستادند و شاه در خلاص خود پیش میروند و در
 ادب و بیعتی از خود و ملک بر شاه با انانیت و بیک
 الدین چند امیر و غلام معدود و خوانین بیفای
 از بر شهر بر عزم غایت برودن شدند و در
 بکشتن اهل ماه نرسیده عثمان و محسن ملک در آنجا
 بر د شهر رسید و بر تخت برای دست و لشکر
 فارس و در کال بپایان و بغاوت و تاراج مشغول
 شد و شهر بر د شهر و دها به بستند و بپایان کردند
 و در شهر عوام را بکشتن چند روز و بپایان رسید و بپایان
 شد

لشکر فارس بر د شهر میامند و در حلقه و استغفار و امیر
 و جوانیکل چنان چند میبستند و در پنجشنبه بپنج ماه
 بر ملک از سلان از جانبیم رسید و با همفکری
 خود بر لشکر فارس و در بیک حمله ان جمع کشته و منقرض شد
 کانی هم میفرستاد و فرستاد و در **شهر** و مواخذه
 الاصله و در کال بپایان و در قسطنطنیه از جانبیم و اهل
 کردند و بعضی را در قسطنطنیه و در د و ملک و مواخذه و اهل
 فارس بر لیجست حضرت فارس و خود و ملک از سلان و
 ملک و مواخذه و اهل فارس و در کال بپایان و در قسطنطنیه
 تا ملک و مواخذه و اهل فارس و در کال بپایان و در قسطنطنیه
 و قسطنطنیه و اهل فارس و در کال بپایان و در قسطنطنیه
 اهل فارس و در کال بپایان و در قسطنطنیه

بیست سال افتاد و دوقتری بزرگ توان داد و اگر مژگان
 باشد در موهایی دیگر ایشان افتد غرض از ذکر این
 قدر آنکه بعد از آنکه در مژگان اضطراب کرمان معلوم کرد
 و در این بیست سال در هیچ مرتبه کرمان بمشام و بیست
 نوبست در عوالم غوایب و غایب رخ حوادث ساکن نشد
 و هر سالی عاصم و فطی که در آن خلق بسیار هلاک
 میشدند و در کرمان حرمی ظریف بود و در اسب
 الجور و منکند و در آن کشتن و در عهد ما هر نشو
 کندم که میباید بر پی اخو و ما و در **فصل** آگون
 از اخلاقی و فرزندان ملک طغرل شاه با دکنیم که مملکت
 این از خوا بد خالی غایت ملک امرسلان پادشاهی و
 خیر به و در رحم و عدل و دوستی کم اما و اما پیش
 و در

و ملا فی مشغوف بود و چون در کار و اب میشتاد
 از کار می برد نه پای عقلش در کار و غاسل و
 نه دست طبعش طبعان غالی و چیز بدان کار مشغول
 میشد از همه جهان فراغی داشت **مشر** از اعدا و
 بالله و مشغولان حکم علی ملکه با قول و الحرب افتاد
 نری الشمس فی المیزان عاصم للمغذی الحج الله و الله
بیت شد چه پیش بر و پیچید هزل ملک پرور و هزل
 عزل هزل پادشاه که میم شود خاطرش در هر نیم
 شود شاه خواب خوش نباید بخت فتنه بیدار
 شد چه شاه بخت و با آنکه لشکر کرمان در خدمت
 عید بودند و جمع و در حبیب خالی امور مالت
 غلبه و در مسی بر کات کرد که غرابان نلامت بود

و خاتمان ملائت و گفته اند که پادشاه باید چیزی
 از کسی ستاند که عوض از این خواهد داد در مستوی
 است یا کوئی دیگر معین ندانسته عطاء امیر سپهسالار
 عیسی دادی گوئی در خواست گفته اند **بیت** شهری که
 از تو خواست لشکر شکنی دادی بختی نه مردی نه
 رای تو چنین است شدای شاه جهان پیش تو چه
 و در نه چه شمشیر زنی و ملل بهرام شاه پادشاه
 بود عاقل عادل صبر روی غالب فادرا بنده
 چون حواء لشکر و غلور بر جبهه و هوا برادر میباید
 مثل بسیار فرمود و خلقی بقیاس است کوه و این
 معنی موجب بر پادشاه عزت میدهند و از آن عاقل بود که
 انشای تو ان نشانند و الغلوب بالمال شغال

و جز آن سپید و سپید و شاهان منوخ است با بیکه من و حق
 و اصلح جز علی **بیت** بر بن انداز و فخر بر بن ختم
 ناصبوران چون مال و چون بادند ظفر صبر هر دم
 دادند شواله و طویر ایضا علی فاضل و دام اتمام
 توان کرد **بیت** با من هفتل امر داد بیفته اصیبت
 فلاله با لاجستان نوبت دوم چورده و بر ملل روی
 مر سید و چشما از غلور غلوریم با هر کرده بودند دان
 نشوات هوا برادرش برآمد و لشکر او بنو جمع
 و جلد و کایت کومان بر تو فرمان چند کاه و ششم
 و زید چون مدت بلا هنوز منقعی نو داد و از نما
 حق مر سید و ملک نور افشا در شجاعت پدید آید
 بود عاقل از بر ایند و لطیف فرادر بر ما صاحب احباب

و در این کتاب که در نسخ

در منزل اسفند و غیره بطریق او شد چون قریب ملاک بود
 رسید **باب** خیال آمد که بنمودی تا غودم نزد
 پیروی بروی بسیار خواهد خلل در ملک شایع
 بود شد و این که مانده می ماند و غلجیان که کاسه
 بدخل و از آن خلل منقل خواهد بود نه چنان افتاد
 بلکه هر روز خواهی یافت ملک شایع امور و
 مضایف و بشد **ع** و انشع الخوف علی الارواح تحقیق
 می کشد سقاه ماه و اهلان اعوان و اهلان
 از امر او غلامان بر حال خود نماند رنجی که بعضی غلامان
 محبوب دند و در بطور و در حال بسیار است پر
 نماید نداشت در ایشان زدند و بر این پیرو بال
 خوشی بدست خود می کشد تا ماه مهر سنه شان و سیصد
 هجری

که خشم فرغ از دنیا بان خواسان برآمد و در این
 او را بشکست و مرا که حبیب ملک در حق دولت
 کار بدست از نصف ملک بحدی رسید که کفر شد
 او را اهل لاله کرد **فصل** در قواعد بد و این مذکور
 و قوانین تا محمود که در این دور مادت شد که ما
 قال الله تعالی لا تقبلوا الرشوة الرشوة حرم الله الا بالحق و ما
 دیگر فلا تری فی القتل و مصطفی صلی الله علیه و آله گفت
 من سجدی هم مسلم و کونتم کلهم جاه يوم القيمة و کونوا
 بن حنیف که بر من رحمة الله گفت هر که منم کلمه خود
 مسلمی سوز کند و در ضام باشد و میان دوا بر و نشسته
 باشد این بین فوسد است از رحمت خدا و در این
 مذکور بگرمایان هم نماند هیچ حلیس فلاح در دنیا

نهادند و دل قدر را با داند هم مقابل باشند و بگویند
 حیرت مسلمانان را هلاک میکردند و تمام امور بدست
 تا اهلان میدادند و یکی را از غنی امیر میسند که
 بود هبل ملک عرب بنیکم قتال بنیر بله و ان و قوم ^{الغیر}
 و قویض الامور له غیر الکفایت کشند ملک انرا ندان
 شایع میشد گفت بنیر اب دینا خورده و چاشنک
 خفین کار بنا اهل فرمود و دعوت ملوک سلف چنان
 بود که در نیم اخبار و روز بروز ندی که مشیخ ارضا
 بنیر که بود و این علم و کتابت و حرور و دبان چون
 وزیر الکریم که صاحب عادل غلام الدین محمد ^{محمد}
 انرا ندانست و در این چند هر که که خدا انرا ^{نور}
 و بر این خلق خدا دلیر تر و انرا و امیر ^{میشود}

شعر همداد او شتران من چل شاکان لفره ^ن
 والسفل ^{خوار} منها هم ان عسوا عندک فلما ان بدل بوالا
 بالحل و در این چند را بلای غفل و اهل غیر را می رسید
 و خاطر میسند و اندوه و خبر است چون ^{خبر} خواهد که
 بلای فرستاد و در این صواب دان قوم بلر کرد و
 ابدیت ملوک مشاهدت علی و اسنصاح اهل صلاح
 مهمل گذاشتند و در ^{خبر} شمر چیت اهل علم با لغت
 از میان بر گرفتند و الدین و الملك و امان فراموش
 کردند الدین امر و الملك حارس بر با ساس و ملا
 با سبان و هر پادشاهی که در مصاح خویش از غنا
 اهل در بند و فیوید کار و ان تلاح و صاحب و امر ^{جای}
 در افتاد و بنیر سبب ^{سبب} جفا انداخت از دست ^{ملوک}

بیرون شد و بادستانان و ترکان افتاد و هر
 که قیاسی یافت غنیان را یکی و خیال داد یکی میکرد
 هر یکی بفرمانی بجز در قضا میبهراد و کمال خوشی کردند
 پادشاه فرستاد تا سقاهاست و میبهراد برود بر میگردد
 و از آن رهن ملک وضع کار میبهراد و میبهراد
 رفت و رفع و حوش از سوکد و عهد برخواست و بود
 نیست قاضی باشد از این و او قاضی باشد از آن
 و کائنات و ایمان بجز بگوید ها نفاذ نمود و مصطفی
 صلی الله علیه و آله میفرماید سوکد در غش شهرها و قضا
 خرابی خلق کند و چنانکه اطرافها را از دست میبرد
 و عیسای و کائنات میبهراد و میبهراد و میبهراد
 کردند و ایشان را قسم و نکال بفرمودند و باشند

و پادشاه که معاش او از کسب میبهراد باشد
 ملائک را در آن باشد مصطفی صلی الله علیه و آله
 کلام را و کلام مسئول و میبهراد و میبهراد
 که پادشاه سپرده است هر کس که با ایشان در
 از قبیل خیانت باشد و نیز گفته اند که میبهراد
 پادشاه و میبهراد و میبهراد و میبهراد
 ستم کند **بیت** گفت بگوید که کوفته بشام یکی ازها
 همچو شیر خون استام تا باین خون ما و خون می
 چوب نمیرد و مال ما و میرد میبهراد و میبهراد
 حلقه فرج اسیران کردی ای باطل زده و بوبره
 سبق ما به باطلی نه میبهراد و میبهراد
 گشت هر کجا مسجدی گشته گشت با چنین ظلم

و دو کاتب خوشه قومه سپاه را بپا نهادند و از رحمت
 شاهی که مال هر یوم کل دینی بر کوفت و مالی بام اندو
 کوخته پس مکتب زماره و پی در خدا بخت شرم داد
 از وی زاجیم می کردی و برین در نه امرا فرستاد
 برین اهل بصیرت را بجا می بود بخت شرم
 صحن ملک شمع خلط و طون اشکال و تراجم
 مبدلند و افشند که بخت شرم ملک شادان است
 ایند که هایدل کل اجل کتاب هر کاری را عاقبت
 و هر دلی را با بخت شرم و القدر و دول شغل
 ابامین نفل الاکماء ملک الايام تذکره بخت شرم
 ملک خدا بخت شرم نفل است هستی است که بخت
 نه برین پر دملک دنیا و سعادت این سرها اگر چید

دور

مبدلند و مبادی مبدلند مبادی شود عاقبتان فنا و
 اندر و ال خواهد بود هر که سعادت فرین و بخت شرم
 چون بر هر که را می شود شد و دین از احسان ناز
 و این یکسان عین شرم و چرا که بخت شرم هر که عاقبت
 با طلبند کام نراند و هیچ کجا نراند و در گذشت و بخت
 و خند و هر یک عاقبت و بدو بخت شرم یا خود بردند و از
 و کوخوب نرشد اند و السلام قسم اول بر این قدر
 افتاد ناموجبه ملال شود واده ها بخت شرم
 قسم دوم و در و در باب ملک دنیا و بخت شرم
 ضابط و شرح اخلاق و جبین و خصال چندی که
 دره انیز که کواران پادشاه مرکب و بخت شرم
 و ضابطان و ذکر چند عطف که بخت شرم است دایم

فصل جمله اصحاب احکام بجم اتفاق نمودند که چون
فران هفتم بگذرد در فران هشتم ستارگان هفتگانه
در برج میزان جمع میشوند و جمیع ستارگان در برج
میباید و حکم کردند که این اجتماع ستارگان در برج
میزان موجب خرابی عالم است اکثر عمارات میباد و
دولت و جزیره و در این باب مبالغه کردند و حال کوما
از دیگر مواضع نیز میگوید که حکم آنکه طالع کرمان ^{نشین}
من از اینجایی کشف میگردم و فضلاء جهان که من
معرفته افتاده بودند بنوشتم و از حقیقت ^{سید} و ستارگان
و بزرگی از کرمان در خواستند و مرا بحال الدوله
ابوالفتح کوپند و در این علم انکشت علی است و این
دوست میسالمه چند نوبت مرا این باب بوی نوشتم

و آنچه فضلاء خراسان در این فران حکم کرده اند یاد
جسم و قیضی که فریدونی نوشته بود و ابطال
احکام انور می کرده بفرستاد من بان فصل خورشید
و فخران بدو ستارگان اطراف فرستادم پس بحال الدوله
از علم خود حق عن نوشت که حکم یاد کرده اند و جزو است
حکایان فطال احوال عالم و انقلاب ممالک خواسته اند
و دلیل مردی اند که از فران هشتم ^{نشین} میگوید دیگر باشند
کرمان بخیران فاضل قال ناطق و الهام صادق و اهل
دیگر بخیران کنند که کرمان خراب تر شود و بیکس افتاد
چیز فران و اجتماع سبب عمارت کرمان شد و ضعفان
ملکت که غایب رسیدن بود بقوله هر دو غلام ^{بلد}
کشتند و نیکو و ابله متافان باقی در جهت ^{سید} خوا

و آن ملک چهار را بطریق علم شناسید و هر یک را با خود
 مرده و اصبح جان بخشید و این فتنه را حرم آن شهر که با مردم
 بروی فضیل می نهادند امثال او را بر پیشانی می نهادند
فصل چون سال احدی و غایت هلاکت و دمار شد
 هفت سال بود که چشم طراز بکرمان رسید و بدو حمله
 جرم کرمان داده و دست گرفته و بجا آورد و در مدتی
 و تو امانت و ملک بکرمان باز شهر بر سر آمد و در آنجا
 پادشاه وقت با چند غلام و ده پسر و ده دختر و نسک و نسک
 طرف و مرغ و حبس بکرمان اهل قریب نظر داشتند و از آن
 تفرج میکردند و عند الشایه کوفه الفرج و در خواست
 و بعد از آن فتنه که خلل و کاست از ضعف ملوک
 و حکا گفته اند که پادشاه که لشکر و مجید و در آن زمان
 بود

گفته اند که پادشاه باید تا کرکی باشد پیرامن و مردار نه
 مردار و پادشاه پیرامن او کس **فصل** ملک را شاه ظالم بود
 بهر سلطان عاجز عادل داد کس شاه عاجز با داد **فصل**
 شدند اند داد **فصل** چون مرغ خواند **فصل** او **فصل**
 نقش کرمان است و شهر بر داشته بودند و از حقیقت
 مرعش فرج می خوانند و در دهها انتظار کشته و با خود
 غیب پیدا می نماید عالم **فصل** که بنی فخر آمد و بکرمان
 اهل کرمان عافان بودند که بدین صیفت و نظر تر است
 و بدین بود که استعداد و استقلال ملک کرمان که دارد
 و با هر ما گفته که اینک ایران پادشاه دانه اند که در فتنه
 لشکر و هشت سال است که مقام گرفته است و اسباب
 ساختن **فصل** و بقیه همان تر است و باغ و دریا

البیت و منافع **باب** چو خواهد بود در این کتاب
 بدین بیان از آمدن او ان حکم این است که در
 فاصد خویش بحدود که کان فرستاده و بخواهد که عجز
 دلت صانع فکرت در این داشت و در ماه رمضان
 سنه احدی و ثمانین خبر بگویند که سید که عوام
 عماد الدین بصوب کرمان مقصود است و با بابت
 از بدین حد و متوجر من با خود گفتم که **مهر** افتد
 اکبر کاح الصباح للشاد و اعطی القوس نامها علیا
باب بر نوشتند فیتر سر آمد آخر **خورشید** غنا
 بر آمد آخر **امیر** حاکم الدین رحمت الله که کافیه
 پیش سال از پیش نقش و صورت این روز بدین بود
 پس در اینست و در ماه رمضان سنه احدی و ثمانین

دور

و در سنه شصت و یک سال باغ آذربایجان و در کویان نزل
 فرمود و از اینجا بر او در حبس عاشق و فرما شد **بخت** برت **مصل** اول
 علی و شرف حضرت این پادشاه در یک سال و در ماه رمضان
 گشتند و شرح خلال جلالت او داده پس بدین معنا
 اشتغال افند و شب شریفه حبیب او و دینار و لشکر
 کشتی از افتاب اهر بارسک فرستادند که کال حبس او
 سروری جهاندار را از آسمان با هرگز کار برین کار و خلعت
 عرسله پادشاه او پادشاه زاده **شعر** شرف نافع کا
 عر کا بر کا روح امویا علی ابوب ابا و اعداد و انما
 او در میان قبا بر خویش ملوک مطاع بوده و در حد
 مشرف و ولا یسار لاله و از ایران فرمان داد **شعر**
 اسد ملج و ان سکن الوفا کا قوا بد و راس و منابر

و آن پادشاه از عهد پیر تا ابن عایشه که شاخ شهاب
 ثانی و سید ایشین بنیست هر از در ملک بوده و احکام
 سلطانان را در مجلس چشم پیش بخش و دست خط مبارک
 مکرر اطاعت نموده و حلقه ادا عان در کوفت اسطوخودوس
 کشیدن شعر **فاد الجباد مجسم عتیر حبه و لاله ادا**
فاد لا شغال سعد منهم همایون و منعتهم الملوك
 و سوره الاطال **بیب** بوه میان خیل چشم سرور و پیر
 در کام او هنوز زیشان دایه شبن در مجلسش زینت
 خدام های و هوای بر در کش زضر ابطال دارد
 کبر **پس خنعا** ذات نیز کوا را جمع حاسن و معانی
 و منبع منافق مآثر ساختن است از خلل سلطه
 و حضا الملوك هر قدر وی ظفر که لطیف است هر قاف
 که شریف

که شریف بوی داده کون که امیر المؤمنین عمر انچه
 وصف داشت گفتند که **اصحاح** ان بطائر الامه **کاف**
العقد قبل الفتره صیدا المعده شد پس غیر خف
 لبین من غیر خف جواد من غیر صرف که چشمتی از الله
 لوعده کاتم در حق بن پادشاه گفتند است لفظا باد
 باین ایمان در خواسته شعر **و طردا امر کوفه و**
و حب لذراع با هر الحرب مصططعا کاتم ان دغا
 العیش ساعده **ادلا** اذ احسن مکرر به خنعا مادا
 بجلت را العیش نظر بکون متبع اطوره منجنا
 حق ستمش علی شهر هر چه مستحکم الزای کاف
 و لا صرعا **ادلا** صور مناسبت عضد مثلا **ایم**
 او را خبر خدوی بر صفحان جمال او لا یج و انار پادشا

از اسامی بر فراخ او واضح کواکب معانی از اسمان طلعت
 ضلالتی نشان از کالی از دهرج منقش منوالی ^{کالتصر}
 آلا اینها لا تکف والبدل لا اینها لا تغرب **بیت** محمد
 خلق و جوهر و لوح موسوی منت عیسی م ^{سکندر}
 ملائکه خیر الهام و اصفه ای و جم و مان ^{دوم} و غیب
 بین و دهی و داندیش که نور فرست صبا و غیب
 سطوار و هام او الواح صد و در او را و فلور و طاهر
 کند اگر بکنند از نور هدایت و بر جاشی شب کبود
 کوی نهند کلمه سباه را تا خلفان خانه عدم فرسند
 و اگر بگویند اکبر کجا است و با صفا برین زک خورده حجاب
 میامینند هم جان که در غله عقل شوند **مثنوی**
 القی بری با و لایحه احوال من و دره العجب **بیت**

دود لاسمان بدیده و هم ^{دیده} ما بشی سپر سر نه
 دوشب شک شده بر آفتاب ^{پیکان} ندید باشی ^{بیش} ز کرد
 سیم حلی شامل و وفای کامل بر این نه تملان از
 عواصف عوامین نفسا اینهای بخند صفای طبی
 که چون غلزم از خاشاک و در کاه ^{کاه} که درین برید
مثنوی حدت تو فریاد ^{مثنوی} ای خدایا ^{مثنوی} ای خدایا ^{مثنوی} ای خدایا
 و چون بدگریم ^{عنو} مسدود چاه کمال حق و شمول حلم این
 پادشاه شاهان افتاده است خیر یافتد و یخیزد ^{درا}
 معنی گفتارند و بر این خلق شریف خرچ بر کرد ^{اشیا}
 اینچنین عجایب غفور و غریب الطفا و و بدام و مشای
 که در کرا تا فامستان دارند و در صد ^{مثنوی} دکت و
 دقت مشیت کرد افتاد است که چون پادشاه ^{شکر}

بنا چشمه را در کشید و چند اشجار و حصار که در
ختم حضرت بود و چنانکه جانان پادشاه است
افدام و منعت انعام بدین حصار و در آن حصار
همی کشتند از نخل و سرسبز و میوه و پیاده مردان و
و دلبران کار و زار و بعضی خوشتر از این چند معدود
مضاها اهل حصار و پیوسته در آن سکر و جاده
و عطش و جانی چندان نزدیک شد بدین حصار
از قله بر می روی مبارکش آمد و در آن دشت
بدست خوشتر بران می روی و و و و و و و و و و
پیکان در حد چرخ بدین چشمه جانان پادشاه
بفرض خوشتر از کوشش و زمانه اقبال گفت بوقت
و دولت گفت همین کلمات ما این فرمهای نامی پادشاه

جلال

بدادم پیش بوقت پادشاهت با رجب خان و ما را میباید
از هر مهربانی که اندر می دهد بدین اهل حصار پادشاه
شعر اقل نواله از روان النمل و اقل سبقتی
الرجل من عیون الایمان عالت بشده هم در احوال حصار
خندم کردند و حیل و سوار و پیاده بیرون آمدند و در
این حالت و بیتی که هم و از کویات بر او فرستاد
در این مختصر بنابر این حسب توان گفت **بیت** نری
که بدو داد عد و باغ شاه آمد بظلم رخ فرخ شاه
و او در کله و لاله و پیکر کشید شکوایه بوسه و بر سر شاه
شعر و الفخ من منبأ السماء منالة بالفضیحة
الاجناد من مردم چنان فساد که با اهل اهل حصار
مثال دهد و بدین شخصی طاعت نکرده و لا و اوه که هرا

عفویت مکانات ثابت بود و امر ایجابی از روی ^{الله}
 تعالی لکاظمین العیظ والعابین عن الناس و مصطفی
 بر فوی بگذشت ایشان منکر نماده بودند و بوقت
 به میفرستد برسد که این چیست گفتند یا رسول الله
 هذا حجر لا شفاء منک است که اهل خون خوشتر با
 عجل آن باز ما بند و فرمود صلوات الله علیه و آله که من شما
 بگویم که کدام مرد خون زیاد را در کشتن بلی از رسول
 گفت آنکس که در حالت عصبیت خشم فرود خورد و دست
 مکافات در استیغابان کند و مصطفی میگوید
 که عفو الملوک بقاء الملک خوب است و شاهان سبب نام
 ملک ایشان است ^{الله} امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید
 اذا نزلت علی عدو فاقبل العفو و شکر اللیل ^{الله}

بحر

یعنی چون به شتر ظفر باقی شکر آن نعمت خوب باشد از او
 مامون خلیفه میگوید اگر مردم لذت من در عفو ^{نشد}
 بفریب من هرگاه کردندی و معوی به عجب جلیم بوده است
 و خلافت کمال حلم یافت و از حلم او حکایت کنند که کسی
 پیش او آمد و گفت ای خلیفه هند که مادر تو هست
 بجزه که کنایه از دوزخ است از وی خوش آمده است
 سرین بزرگ او گفت بچان پدرم ابو سفیان هم بجز
 معنی افتاده بود **فصل** از خلقهای شریفان و پادشاهان
 که سها به ملوک و پادشاهان است کمال عدل و شمول
 امضا است تا معدلت این پادشاه ظاهر تر از
 که پیشین مانند هر که پادشاه و کاتب کما
 دین باشد و امسال ببیند و انداند که جویند

عدل و بیطها را اخصاف از انظار بدین ^{ساز}
 نتواند کرد و او را که عیان ^{البلدان} من عدل ^{السلطان}
 و اقامه امان عدل و علامان اخصاف اینقدر ^{کفا}
 کند که و لایق که پیش از این ^{ساز} میفرمود و او را
 سلسله در سالک طرف ان بادی بهر نه ^{میکنند}
 و عول بهیلاج غیر فنام و در معدن ^{حسب}
 و مسکن امر ^{راحت} ^{شعر} سانس ^{البلا} و قما ^{تأثیر}
^{من} ^{جانبها} ^{منظما} ^{معلی} ^{الطلا} ^{جلیف} ^{شعر} ^{چون} ^{نمک}
 بنشیند ^و ^{ساز} ^{بای} ^{ظلم} ^و ^{انکس} ^{نشد} ^{در} ^{خواب} ^{شد}
 و صولت ^و ^{عدل} ^{بیدار} ^{شد} ^و ^{ولتا} ^و ^{شد} ^و ^{رأفت}
 شاه شاه ^{نبار} ^{کر} ^{از} ^{میشد} ^و ^{مشکافی} ^{خوار} ^{از}
 از امن ^و ^{منه} ^{صفت} ^{حجم} ^{محم} ^{از} ^{عدل} ^و ^{منه} ^{صفت}
 نام

نامبر و سخن بحال و فرزند و لغت نام همون ادا شده
 شد انکس که یک روز یکی نان عید بد و بشی و من
 میل میداد ^{بلیف} ^{شعر} ^{چون} ^{عدل} ^{بود} ^و ^{خط} ^{صال}
 سلطان به از فرایض سال ^و ^{هر} ^{راهی} ^{که} ^{بصد} ^{سوی} ^{اطمع}
 مؤافقی کرد زن این ^{لشنت} ^و ^{بر} ^{مهر} ^{میتان} ^و ^{میکنند}
 و عینی که پیش سال است با صفا نکال مصفا ^{است}
 و صفا ^و ^{عقوبت} ^{این} ^{ساعت} ^و ^{بر} ^{ایشان} ^{من} ^{خفته} ^{اند} ^و ^{بر} ^{چنان}
 کرامت ^{سودده} ^و ^{راه} ^و ^{لایق} ^و ^{شاهین} ^{میتان} ^و ^{میکنند}
 و در دپاض ^و ^{حاشا} ^و ^{میتان} ^و ^{لا} ^{از} ^{کان} ^و ^و ^{هر} ^{راه}
 غیال ^و ^{از} ^{حکایت} ^{عدل} ^{شک} ^و ^{افتد} ^و ^{پیش} ^{از} ^{این} ^و ^{میکنند}
 مال ^و ^{منه} ^{صفت} ^{میکند} ^و ^{ارد} ^و ^{شب} ^و ^{بار} ^و ^{پاس} ^و ^{میتان} ^و ^{میکنند}
 و عینی ^و ^{دین} ^و ^{راغ} ^{خفته} ^{است} ^و ^{حتم} ^و ^{یاد} ^و ^{پاس}

مبدأ دود بگو آنکه پیش ازین اگر کسی بحال شایع ^{میرسد}
حرم سلطان و موکل جوان بر بالین او بود ناجا
از طرف برند و مال از طرف و در نه دلمه و دو کوبه
گذارند امر هر اگر هزار دودون بروند و هزار ^{ند} کنگ
هیچ کس بد با طمع در او فرو نکرده و دست نرساند
و در آن کند و حکایتی معروف است که قصه منصور
خلیفه خوش که فلان کس مرده است چندین سال
گذاشته و بکفیل دارد بر پشت قصه نوشت که من
شعبه خلافت الله فادعنا شعبه اموال البانی
هر کس که بخلافه می زند پس بشود عا ل اینجا
هم پس نشود و هم چنین گویند کسی صاحب عباد شود
که یکی از خدم ساری فرستد است اموال بیبا و کفیل
کافتر

گذاشته بر پشتش نه فرستد که اما المال فاعلم الله
و اما الطفل فاستعن الله و اما الساعي فاعلم الله
خفتن از باد و کاد طفل و این سخن کاد و لغت
بر جوان باد و از کمال عدل و است که بغیر خویش
و آنچه کند و دخل و خدایا بواب ملک برای ما
و فکر نایب خویش کند و بقول هیچ صاحب غریب است
بغیر از خندان عز و پایی شان از مرکاب خمر و در ^{حدا}
ندارد شعر فنی و صبیح و جرم و دایب بلا خط الحیا
الامور اختفا اذ هم لم یفقدوا الجرم مقدا و ان کت
لم یذهب الخزن مذهبها ^{دایب} سنان سینه شکر است
حق میدکده بحس نفوسنا و خواعدا سلام ^{عقاب}
ادج سپاس که کرد اصنافش سواد بدین اشیا

فرخ خام ^۱ ز نو ملک او خبر خاطر بر جبین ^۲ رسول ^۳
 او را در چهره بهر امر ^۴ زهی حفظ جهان باس نوشد
 صامن ^۵ زهی بدیع بلا نفع تو خوده ^۶ پیام ^۷ بز پیش تو
 نصرت طلبی ^۸ ز تو ^۹ بخاک ^{۱۰} خله تو کرد ^{۱۱} رای ^{۱۲} اغنا ^{۱۳}
 مزاج کار اعدا ^{۱۴} نفع تو خجل ^{۱۵} مداد ^{۱۶} ملک ^{۱۷} کرمان ^{۱۸} زعد
 تو نظام ^{۱۹} فرین ^{۲۰} را ^{۲۱} بنا ^{۲۲} قبل ^{۲۳} تو ^{۲۴} فر ^{۲۵} نفع ^{۲۶} غلام ^{۲۷} حاجب
 درگاه ^{۲۸} تو ^{۲۹} خبر ^{۳۰} سام ^{۳۱} جمال ^{۳۲} ملک ^{۳۳} تو ^{۳۴} بنش ^{۳۵} زما ^{۳۶} زین
 و با من نعت ^{۳۷} تو ^{۳۸} راج ^{۳۹} خواص ^{۴۰} علوم ^{۴۱} بسعد ^{۴۲} تو ^{۴۳} با مال ^{۴۴}
 جدا ^{۴۵} دستم ^{۴۶} بد ^{۴۷} سن ^{۴۸} باس ^{۴۹} تو ^{۵۰} با نفع ^{۵۱} شد ^{۵۲} بر ^{۵۳} زین ^{۵۴} با ^{۵۵} چو ^{۵۶}
 دروغ ^{۵۷} از ^{۵۸} هم ^{۵۹} جدا ^{۶۰} است ^{۶۱} خشم ^{۶۲} و ^{۶۳} جان ^{۶۴} چو ^{۶۵} شیر ^{۶۶} و ^{۶۷} هم
 آمیخته ^{۶۸} است ^{۶۹} ملک ^{۷۰} و ^{۷۱} د ^{۷۲} و ^{۷۳} ام ^{۷۴} تو ^{۷۵} شیر ^{۷۶} و ^{۷۷} از ^{۷۸} گفتند ^{۷۹} و ^{۸۰} عاد
 نین ^{۸۱} ملوک ^{۸۲} که ^{۸۳} گفت ^{۸۴} من ^{۸۵} عادل ^{۸۶} نبستم ^{۸۷} اما ^{۸۸} ظلم ^{۸۹} شما ^{۹۰} که ^{۹۱} خشم
 در ^{۹۲}

و لشکر ^{۹۳} بر ^{۹۴} عین ^{۹۵} من ^{۹۶} ستم ^{۹۷} توان ^{۹۸} کرد ^{۹۹} و ^{۱۰۰} از ^{۱۰۱} جمله ^{۱۰۲} مردم ^{۱۰۳} ^{۱۰۴}
 و استغفار ^{۱۰۵} از ^{۱۰۶} این ^{۱۰۷} پاد ^{۱۰۸} شاه ^{۱۰۹} است ^{۱۱۰} که ^{۱۱۱} سم ^{۱۱۲} مرا ^{۱۱۳} از ^{۱۱۴} بعضی
 فساد ^{۱۱۵} است ^{۱۱۶} میبانت ^{۱۱۷} کند ^{۱۱۸} و ^{۱۱۹} سماعی ^{۱۲۰} و ^{۱۲۱} عوان ^{۱۲۲} از ^{۱۲۳} تمکین ^{۱۲۴} تو ^{۱۲۵} را
 و ^{۱۲۶} بکار ^{۱۲۷} عقل ^{۱۲۸} و ^{۱۲۹} قور ^{۱۳۰} علم ^{۱۳۱} و ^{۱۳۲} دانش ^{۱۳۳} است ^{۱۳۴} که ^{۱۳۵} عوان ^{۱۳۶} و ^{۱۳۷} معتمد
 معایت ^{۱۳۸} شغفت ^{۱۳۹} پاد ^{۱۴۰} شاه ^{۱۴۱} مرا ^{۱۴۲} کند ^{۱۴۳} بلکه ^{۱۴۴} محض ^{۱۴۵} شغافت ^{۱۴۶} و ^{۱۴۷} خست
 اعتقاد ^{۱۴۸} او ^{۱۴۹} را ^{۱۵۰} بران ^{۱۵۱} داد ^{۱۵۲} و ^{۱۵۳} مصطفی ^{۱۵۴} هم ^{۱۵۵} گفت ^{۱۵۶} با ^{۱۵۷} کم ^{۱۵۸} و ^{۱۵۹} جهل ^{۱۶۰} که
 الثلثة ^{۱۶۱} قبل ^{۱۶۲} و ^{۱۶۳} من ^{۱۶۴} جهل ^{۱۶۵} الثلثة ^{۱۶۶} قال ^{۱۶۷} الذي ^{۱۶۸} في ^{۱۶۹} الخبر ^{۱۷۰} که
 سلطان ^{۱۷۱} نه ^{۱۷۲} جهل ^{۱۷۳} سلطان ^{۱۷۴} و ^{۱۷۵} نفس ^{۱۷۶} احناه ^{۱۷۷} گفت ^{۱۷۸} و ^{۱۷۹} هلاک
 کند ^{۱۸۰} سه ^{۱۸۱} که ^{۱۸۲} بر ^{۱۸۳} بهر ^{۱۸۴} بهر ^{۱۸۵} بهر ^{۱۸۶} بهر ^{۱۸۷} بهر ^{۱۸۸} بهر ^{۱۸۹} بهر ^{۱۹۰} بهر ^{۱۹۱} بهر ^{۱۹۲} بهر ^{۱۹۳} بهر ^{۱۹۴} بهر ^{۱۹۵} بهر ^{۱۹۶} بهر ^{۱۹۷} بهر ^{۱۹۸} بهر ^{۱۹۹} بهر ^{۲۰۰} بهر
 سه ^{۲۰۱} که ^{۲۰۲} کشت ^{۲۰۳} گفت ^{۲۰۴} آن ^{۲۰۵} که ^{۲۰۶} سه ^{۲۰۷} که ^{۲۰۸} سه ^{۲۰۹} که ^{۲۱۰} سه ^{۲۱۱} که ^{۲۱۲} سه ^{۲۱۳} که ^{۲۱۴} سه ^{۲۱۵} که ^{۲۱۶} سه ^{۲۱۷} که ^{۲۱۸} سه ^{۲۱۹} که ^{۲۲۰} سه
 خود ^{۲۲۱} و ^{۲۲۲} برادر ^{۲۲۳} و ^{۲۲۴} خود ^{۲۲۵} و ^{۲۲۶} خود ^{۲۲۷} و ^{۲۲۸} خود ^{۲۲۹} و ^{۲۳۰} خود ^{۲۳۱} و ^{۲۳۲} خود ^{۲۳۳} و ^{۲۳۴} خود ^{۲۳۵} و ^{۲۳۶} خود ^{۲۳۷} و ^{۲۳۸} خود ^{۲۳۹} و ^{۲۴۰} خود
 و ^{۲۴۱} از ^{۲۴۲} حسن ^{۲۴۳} اعتقاد ^{۲۴۴} و ^{۲۴۵} فر ^{۲۴۶} و ^{۲۴۷} معرفت ^{۲۴۸} و ^{۲۴۹} است ^{۲۵۰} که ^{۲۵۱} نفع ^{۲۵۲} از ^{۲۵۳} با ^{۲۵۴} و ^{۲۵۵} کار

و مغبهان و دکاه او احباب هنرند و مجالس ^{مواظبت}
 و محاضرات و مشاوره با اهل علم و حکمت او است
 و سفیان غریب که بخواهد بین سلاطین باشد که
 مجالس با اهل علم باشد و گفته اند هر کس ^{مجلس} ^{مجلس} با اهل علم
 بزرگ شود و پادشاه بصحبت اهل علم بزرگ شود ^{شرف}
 علی الاطلاق و افضل و اصبر و قریب و کل مرتبه با اقبال و فکد
 و مصطفی ص که بزرگ بین بزرگان هم چون عطارد است اگر
 عمل خوبی بنویسد و بوی آن در نوادر و در مرتبه ^{مجلس}
 اگر افاضه نورانی شود و در او در فکر و وسوسه بزرگ
 مشورت با اهل علم بود و محبت با حکما و بزرگان ^{حسن}
 است و ایشان بهر چه و بهر چه مفسود او در محبت
 نعل و پنهانند و چنین گویند که هرگز لشکرگاه ^{جای}

صد

صدر و حکم و عالم خالی نبود و وزیر و استاد او ^{مجلس}
 و از اشعار و اشعار و نفوذی و اهل علم گفته اند ^{لشکر}
 من الملوك من في الدارين ملكه و احب السنه صلاه و حسن
 الرعيه و بدین بعضی پادشاه نمیکشند آن باشد که درین
 مجلس نگذارد و مستند اهل علم بزرگ کند و در مجلس ^{مجلس}
 ندین نگاه دارد و گفته اند که پادشاه با اهل علم ^{مجلس}
 حرکت و فکد هم اسباب سیاست هم در فاعل ^{مجلس}
 بنده و در احرام اهل علم و در باب هنر و علم ^{مجلس}
 اهل صلاح و دعاه او با بزرگان و اهل علم باشد و در ^{مجلس}
 چهارگان و اشعار و مظلومان خاد فکد ^{مجلس}
 کاینکه یکبار درین کتب ^{مجلس} نکند صد هزار و درین ^{مجلس}
 ای باران عد دشمنان ^{مجلس} هر کون از دعا و درین ^{مجلس}

مبدی بنا انا پادشاه بر نداشتی و ملک بعد از من
 باز کنی و این مدتی که ساچین همی بر سر بر
 افتاد اکثر نواحی و بلعامت شد و امید بعضی
 و این هفت حسن عهدت پادشاه چنانست که ناسا
 و بکر پل و بلایان مرغ از بلاد کرمان تا معمر
 تمام افتاد اند و این خلافت بر کوا و شمال تا
 دامن پادشاه دام ملک طبعست و شمول ^{و بعد کای} راف و فصل
 دشمنان و عادیان چنانست که بر قتل یکدیگر اند
 نفوذ است و بعد از سلطانی شاه نداد جان غنی
 عادیان و است و بنده بر سر و شمشیر بر کوا و
 مردان و رختند و در اهل از مردان و غایت
 از قوی کند چون دشمن مسلمانان ^{باب} شایع
 باب

ناپسند است شاه خوشامر شاه نیست
 شاه با و اشنا باشد ^{باب} منور چ پادشاه باشد
 هر که او بکناه فرستاد ^{باب} و آن که در حال شرم باشد
 دج دادند کم ز بدجو مکن ^{باب} هسب پنج ازان ز بدجو
 رجس از خوشی ^{باب} اجماع است سلطان که در
 ناپسند خلیفه حضرت ^{باب} بلکه مصیبت است موصوف
 باشد و هفت ^{باب} عاطفت و سوم مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم و اهل بیت ^{باب} از حرم و اهل
 اکابر و حکم اهل بیت و اهل بیت و جرات
 بر سرعت قتل ^{باب} و غیره است و غیره ^{باب} و غیره
 فاذا اصابت ^{باب} من مکت که لک قتل الصغیر مرید
 از حسن اعتقاد و مرططع اذان مشاهد کردم که جو

خجده منابرگاه اعلیٰ بوسم بر او مرغی جمال الدین بویگر
که وادیتز امیرال داد است لحنی منیر و نفی برین
با من بود و فیاض شایرگاه اعلیٰ مشرف شد اعجاز کرد واد
برگشتند ای بخواند افروز حد بر حال ن یاد شاه ظاهر
شد و از مداح محبوبه طهران جرات بر روی مبارکش
مشاط بر چندان باد بر لفظ کمر یاد رفت که ای خدای
فرج ده اسندال که درم بر آنکه ان یاد شاه دخی عالی ارد
در محلی که از همه نزل عسا که منصور بر عین می رسد
موافق طبع اشرف غیاثند و از دل لطف طبعیت و حکما
حسن شهنشآن یاد شاه عذبه عذبه و فضاحت
لحن و طبع کلام و حسن باخام است لطافت الفاظ جاهل
فراتر از اجزای روح بیا میزد و شواهد بیان و مقاصد
که در دنیا

که در اثناء حکایات دوح کند هوش مسخ از ما
کوشش بود **شعر** شریک القیود و برهه ما مثلهما
للطقتن و خطه المستوران طال لم یمل و ان هی
اد جوت و و الهذ شایرنام بوجیه **بیت** طویلی لبش جود
شکرا و پزد و از بجز لبش موج سخن میخیزد چون با بکه
در د و هی چمن در میزد از درج لبش لؤلؤ معنی و پزد
و امیر المؤمنین علی و ان الله و سلامه علیه مبهره
مرکز است کلنده و جنب مجتهد و من طالب سانه کثر اخا
و من بند بید و مجلس و باد کا و اعظمش ذی بد علاء
از ان حلاوت بیان و طلائف زبان چندان است
و فائز د بدم که از ان طبع کردم یکی ان جود که از
میست سبید و مرا غالت که عا ارضه من مبارک و صد

بود شاه که گوشه خود من بند کهنم که اگر دوسد
 احراز فرما بد شاه خوف خون گزند شود و در
 ساکن کرد و خواجگان و بزرگان درگاه مبارک
 بود گفت ای خداوند اگر کتاب کند و بویان عیار
 اش فرستد و بخورد هم نامواب باشد بر خور
 فرمود امری من کیا بر این بودیم و بفرمودی **بند** بود
 منی من تمام می شود در دوا که دوا باشد میباید
 و امثال این چند معراج لطیف را شاه کلان استماع
 فرمود من بند از چندی بپای خود شد **شعر** و **حجت**
مهر و **دعا** منی **ما** کی **و** **حجت** **مهر** و **دعا** **و** **دعا** **و** **دعا** **و** **دعا**
 و با خود کهنم هر لیل که غرض فروع مقرر است و لیل
 شنی و غم غم خورده ام و با دشتی سخن شناس
 دهری

و در دشتی سخن شناس و دست میباید ناسوف فضل را در
 و ضلع هنر و ادب و قیاد و در دشتی سخن شناس
 و شاخ غنی من هر روز بکر ضلع کهنم و بخدمت
 پرده چند بیت از آن بشتاد و در بخت بخت خرامند و من
 من دوان با بر صاف و افتاد و بر شرف و انعام حضور
 شد **ضلع** پرده و بخت بخت خورده و داند من
 مشکین مشیت و چشم اختر کرده اند و کشف نشان شب
 بر مسافتان که در **د** از بخت خورده و کار و همت
 کرده اند بر جبین و من و در و در و در و در و در
 نو حلقه و هر کوش و دیگر کرده اند این بر بیان کواکب
 بود و هرگز بر خلیل **د** و در و در و در و در و در
 یکجا است کجین که بر نوح و در **د** و در و در و در و در

المذهب **فضل** بجا نهد و لا فضل الا للجماع المذهب **داند**
 طهولت نا انعامت و دهمد و تابع پور و مرده بستر و دشت
 دشت **شعر** نکاتنا تخت فاما تختم و کاتهم و لد و اعلى
 جان فلانک و سر بکشت فلان بکشت جان و سنان بکشت
 ناز بانه به بکشت **شعر** کل پر بکشت جان له بکشت جان بکشت
 جان له لوجا له اگر بکشت جان له بکشت جان و در ضبط ملک
 اعضاء احکام امانت فذلک **شعر** ابواب سبب است
 کند سلاطین جهان را و دستور می میرد فافزون
 حاصل آمد و اگر خون ظاهر و صنوف معرفت و نفوس
 مقام حسن جمال و افاتین مساعدت مطالع مدد
 گرداند و اسنان بر ستم و اسفند پاره منسوخ کرده
 بسیار که کرده و شاهزاده های دجا اهل باغ و نخل

و در کتبه ای که
 برآمد بالزاد
 بکشت
 بکشت

فذلک
 بکشت
 بکشت

سیرم فادست کنند اند و پشت هر پنداده و او چون کوه
 الجاش بام الانعاش ایشاد است **شعر** و صف و صفا
 فاما لوت شد اواخت کاند که خبر آوردی هو نام
 بلد الاصل الکل هر خبر و دهمد و ضلع و نعل و بام
 ای رخ نود و سر افرازی ملک ترک و ملک نازی
 دوزن کاری بجل و صد سر و بکشت و کاد اگر نازی
 خم سوزی جو با کوم و دقتا **شعر** کان فشا جو با کوم
 بکشت ملل بکشت **شعر** بکشت نام ناز و در بازی
 از هر حد و کوس و برف سنا **شعر** دود و دور از بکشت
 در چین موئی و سر **شعر** حرم و در سوال بکشت
 و نوجان رفند خواهد با **شعر** بکشت و در و ناز
 اند شعل بکشت شریف و فرخ این چشم منیف جبا

جاء غالب سن وكرم واهل بيته شجاعه است و
شعر ولبس الحيا من شهاده لا يقصاها بال وكنه من شهاده
 الاسد الورود شهر صبا مذکور است و کول بوجاهت مشهور
 و جاهد و لبش از باد شاه فرزند عفو است و کرم بیخ
 اگر باد شاهی مال بخشد او جان بخشد و اگر سلطان
 بر بند منتهی داور بر امانی سلطان و عالی اهل ایمان
 جاض خادوی شاعر کونا نکرده گشایش کند و او در مدح
 سلطان بلام شاه **بیت** نابا موز نه شاهان که در
 بخشد قسم و مع جان بخشد از سلطان دین بر
 من کهنه جاس **بیت** ذوبع فله و دل دشمن
 باد و کهنه و فخر با دین را که بخشد باد شاهان
 جان بخشد خبر و عادل و بنا و از کرم عجم است

ان پادشاه است که خاصه خدمت او بلکه عامه و پاکه پیش از
 این در کلمه فاضله و طاهر حاجت بود و نادرین صاحب و شاعر
 سپاه و نکی است و بر سر استخوان مشوی **بیت** کیک
 بود کوسه و بر پیش و تماش **بیت** کبا هین و رون و هلا کون
 چندان و کلاش و ناهج ده و صم و باغ و دستان در کما
 مردم داد که از کوسه و نکره کوفت و بنا و فخر و حلی شد
 عاشق و لغز و حومان و بجای اهل امل و صانع نهاده است
 لاکو شمع ز ابرو بار نکرده **شعر** ان قال لا فخر لا مقنا
 و ان قبل نعم تقست لهم و عمارت خراب میگوید اما بدلا
 که از ادا و جهان را بنده خویش کند که بالهر بنعبد
 و کوفت می خواهد که از او و وجه به معالی هند و
 من جیل الاموال فان الحالی و پادشاه را از جمع خزان

از وی دخی مانده و طبیبان جاهل که صاحب غرض
بودند و حافظ اعراف و امانکاشی صفا امیر و معکاد
سودا انگیز مدد و ان میگردید که جوهر و زر و علف و
فرج شد و علیل از صحرای مرزبانی و خبر دادند ^{مجلس}
علف شناس که جهل می اخوان اسب و سپید و ^{انجا}
که زنده است هر صرعه ما که پاره زنده کرد و هر که را
که بافتد به داد چون ناله این بتاریخ صدای این
اشارت از راه صباخ بطلع کردان بهار و سپهر و
این خزان و عاصف و خفت شد یکباره پیش رخسار
آمد بخت شوق مردم به شمشیر خود مسلم بود و در دست
خشم حضور امیر سپه سالار شاهنشا ^{ادام الله} الدین علی ^{علیه السلام}
دولت که شهر فتحیم داشت بقدر و طاعت و پیش ^{ضیاع}
^{صبر}

و در موضع شایسته بنیاد جلالت خلاصه رفت ^ص
بود ستون عبادی آن پادشاه و سائید ساد ^{مک}
در کار معاملت گرفت ^{دین} و شاعران ^{ازین} که ^{عاجز} ^{شعر}
الزمان لسانی علی الطاهر المهور و البرکات ^{فله}
قررت ^{فقدوم} عبوتنا و فلک ^{ایام} الملوک ^{الزوی}
فرجای ^{بیت} که زان در این جزا شنی ^{بر} ^{هکذا} ^ش
کل ^{شعر} و کاشنی ^{در} حال ^{شکر} و خطبه ^{ایام} ^{علی} ^{علاء}
^{فما} ^{جز} ^{من} ^{موت} ^{کرد} ^{داند} ^{خط} ^{چیز} ^{ند} ^و ^{دست} ^{خشم}
مغفور بود و چندان سال و در آن شهر ^{کرد} ^و ^{اکثر}
از سبکی ^{شهر} ^{ای} ^{بخواسته} ^{بعد} ^و ^{همای} ^{دست}
مباغت کرده بودند و زوالت ^{زموه} ^{ای} ^{مستطیع} ^{بود}
و منافق ^{شعر} ^{فدای} ^{خبر} ^{شد} ^{بالحق} ^و ^{سکنت}

سواد شب میوشد و د بدها در شب باج ان حاج
 شمع سنا و مشعل شمشیر هیا و کار و ناز میباشند
 شعر و دخی الهاد من الحجاج و اشرف فی السواد
 ضوایل حفر از میانین هر روز چند مطر حج و حجاب و کول
 و در حال بومیدار شدند و یاد شاخا کبر هر روز بفر
 شعر حواله بحر الخا و دغ مالخ نسیر و یو و من الخیر
 ابرام بید برفی الهاضمه ضمیم و عیوب و من الخیر
 ارم و کل خف الخف و خف جیب مرا لرب سفره
 مع افرام مینمود و افهام میفرمود تا کار بر هر طرف
 صفت شد و از کثرت لشکر و آتیه بنده و عوام کرمان
 و فلان و فلان نواحی بر دسیر خلف میارایان و معذ
 شد و ضد ترغ داندش و معین و امر بر جد و امر
 کربا

کوبان در دست شیران امیر عالم حیا الهاد من الخیر
 بود و چون با بان مشغول و عیار کی بخورد و کرمان را
 بیدم طاعت استغفار غوده و دند و شرا بیدم کی کتا
 کرده و اسامی خدمت معرفت که بید را نشان نهاد و بود
 و شالها که از ادا کار اعلی و عیوب سپید شمع میفر
 و شمع میفر و منابر داید که لغت نام مبارک را داشتند
 از جایان و دجاعت هاشم و عیوبان ناحیه مرا میفر
 و امر میفر و دزد و دزد و دزد و دزد و دزد
 یکی نسیم کرده کجاست از اهل و ددست شمع صرف بزد
 بود و هر روز از راه میابان سواد و پیاده عید و اهل
 طلعه میوشد و دج مردم مضاعف میشد چون میرا
 پوده اعلی از دج و دج بر برگشتن رای چنان افشا

که ختم مضمون هر غزل مشهور بود پادشاه با خواست^{غزل}
مهم دار نگهانی کند و احضار مخلص چون چتر قبول
بزمند رسید مظهر در عجب طلبه رضی از پیش^{فتر}
چون کار کرده بر بد بخت و مفسد دولت مستفاد^{خود}
بلد کنند شعر^{شعر} اشتهار نوی بخار^{بخار} غایت^{غایت} لذت^{لذت} مفا^{مفا}
کلام طالع^{طالع} بیت^{بیت} و در دولت خویش مالک تمام شد^{کام}
جهان که جهان^{جهان} تکام شد هر کردی که از خط حکم تو کشید^{کشید}
در هر چو دست^{دست} در مضا با بدم شد^{شد} خنجر^{خنجر} که در کین^{کین} لا^{لا}
کان کشید^{کشید} حلقش^{حلقش} چوین جفت^{جفت} از انتقام^{انتقام} شد^{شد} و خود^{و خود} که^{که}
کسوت^{کسوت} کین^{کین} حلال داشت^{داشت} خویش^{خویش} حلال^{حلال} کش^{کش} و حلال^{حلال}
حرام شد^{شد} چون^{چون} تملک^{تملك} از ناس^{ناس} تو^{تو} بخت^{بخت} شد^{شد} در^{در} آ^آ
عجز^{عجز} کار^{کار} خود^{خود} و حرام^{حرام} شد^{شد} در^{در} ماه^{ماه} عباد^{عباد} لا^{لا} خوش^{خوش} شد^{شد}

و تماشای لشکر مضمون بیای^{بیای} حصار^{حصار} رفت^{رفت} و چنانکه^{چنانکه} کرده^{کرده}
حصار^{حصار} کشاده^{کشاده} شد^{شد} و سوار^{سوار} و پیاده^{پیاده} بیرون^{بیرون} آمدند^{آمدند} و پاد^{پاد}
بر مفضل^{مفضل} عفو^{عفو} شامل^{شامل} خویش^{خویش} ایشانرا^{ایشانرا} امان^{امان} داد^{داد} و باز^{و باز} خسر^{خسر}
بزد^{بزد} فرستاد^{فرستاد} و مثال^{مثال} از^{از} احصار^{احصار} و از^{و از} و کوشند^{و کوشند} در^{در} آ^آ
کردند^{کردند} و کرامت^{کرامت} العین^{العین} حق^{حق} محقق^{محقق} کشت^{کشت} چشم^{چشم} زخمی^{زخمی} سید^{سید} چنان^{چنان}
شرح داده^{شرح داده} شد^{شد} و بر روی^{بر روی} بخت^{بخت} از^{از} این^{این} چند^{چند} و از^{و از} و^و
باقی^{باقی} الباقی^{الباقی} دول^{دول} چون^{چون} چند^{چند} و در مقام^{و در مقام} و نمود^{و نمود} خویش^{خویش}
پیدا^{پیدا} شد^{شد} و نمود^{و نمود} که^{که} کوس^{کوس} و جل^{و جل} از^{از} ند^{ند} و غایت^{و غایت} معاد^{معاد} شد^{شد}
دو^{دو} بر^{بر} د^د شهر^{شهر} عجل^{عجل} در^{در} و چون^{و چون} بنزد^{بنزد} پاد^{پاد} شد^{شد} و مضمون^{و مضمون}
با^{با} و خدمت^{و خدمت} می^{می} و من^{و من} همان^{همان} شکی^{شکی} علوفه^{علوفه} و بجای^{و بجای} بود^{بود} و زیاده^{و زیاده}
مصلحت^{مصلحت} چنان^{چنان} نمود^{نمود} که^{که} این^{این} زمین^{زمین}ان^{ان} عظیم^{عظیم} دولت^{دولت} با^{با}
جرم^{جرم} بر^{بر} و^و کین^{کین} حاکم^{حاکم} بآن^{بآن} واک^{واک} کند^{کند} از^{از} پاد^{پاد} عباد^{عباد} که

که چشم مصور بر غبار مشرب رود پادشاه با خواص غلبه
 هم داور گمان کند و احصاء مستخلص چون چرخ برون
 بر ندر سبد مقلد هر عجب طلب چه مضرت از پیش ^{شده}
^{دیده} و اما کرده بر بد بخت و معشر دولت مستفاد خود
 بدو کنند **شعر** ^{شعر} ایامی غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
 کار طاعت ^{بیت} و دولت تو فتح عالم تمام شد ^{کار}
 جهان که جهان تکام شد هر کردی که از خاکم ^{بکشید}
 در هر پرست در مضا پایدام شد ^{خشی} که در کعبه ^{شده}
 کان کشید ^{طش} چون چرخ ^{بخت} انتقام شد ^{بر خود} که
 کسوت کعبه حلال داشت ^{خوش} حلال کش ^{حلال}
 حرام شد چون ^{تلال} از ^{تلال} اس ^{تو} بخت ^{شد} در ^{آب}
 عجز کار خود تو حرام شد ^{در} ما ^{عباد} ^{لا} ^{خوسنه} ^{شده}

و تمان لشکر مضود پای حصا و رفت و چنانکه ^{کرده}
 حصا و کشته شد و سوار و پیاده بیرون آمدند ^{شاه} و پاد
 بر مقلد عفو شامل خویش ^{ایشان} امان داد و بار ^{شهر}
 بر دفتر سناد و مثال او احصاء و افزود ^{گوشند} در ^{آب}
 کردند و کرانه العین ^{حق} ^{بخت} ^{شده} ^{نخ} ^{مسند} ^{خیا}
 شرح داده شد و بر روی ^{چند} ^{این} ^{چند} ^{اور} ^{دو}
 بافت ^{البلاغ} دول چون چند در مقام ^{فرمود} ^{خشی}
 پیداشد ^{فرمود} که کوس ^{رجل} ^{ند} ^{در} ^{خیم} ^{معاود}
 و در ^{دش} ^{رجل} ^{دفر} ^و ^{چون} ^{بزد} ^{پای} ^{مد} ^{شهر} ^{مضو}
 با ^{خدا} ^{من} ^{پو} ^{سنان} ^{شکی} ^{ملوفه} ^{بر} ^{عالی} ^{بود} ^و ^ز ^{پاد}
 مصلحت ^{چنان} ^{خود} ^{که} ^{این} ^و ^{سنان} ^{بخت} ^{دولت} ^{بانی}
 جرم ^{بر} ^ع ^{کین} ^{خام} ^{کین} ^و ^{ای} ^{کنند} ^{آب} ^{عباد} ^{که}

که چشم مضوم بر غزاد مشی رود یاد شاه با خواص
 هم داور گمانی کند و احصا و مستخلص چون چتر هبوت
 بر نه بر سبد مقلد در عجب طلبه مضی فاذ پیش
 بر و کار کرده بر بل بخت و معشر و لک استغفار خود
 بدو کنند **شعر** ایتر با نوری غلظت غالبی از غنای
 لایزال طالع **بیت** و دو دولت فوج مالک تمام شد **کا**
 جای که جهان نام کام شد هر کردی که از خط حکم تو کشید
 در هر چه سست در مضا پادام شد رضی که در هر چه لا
 کان کشید حلقش چون جفت انتقام شد بر خود که
 کسوت کینت حلال داشت خوش حلال کش و حلال
 حرام شد چون ناله از لیس تو بخت شد در آب
 عجز کار حسود تو تمام شد در ماه جاد که الا حسنه **شعر**

و غما بین لشکر مضوم و پای حصار و رفت و چنانکه یاد کرده
 حصار کلاه شد و سوار و پیاده و بیرون آمدند و پای
 بر مقلد عفو شامل خویش ایشان را امان داد و باز **شعر**
 بر دفتر سناد و متاع او تا حصار وافر و گوشتند و چرا
 کردند و کرامت العین حق حقیقت چشم زخمی سست **شعر**
 شرح داده شد و بر روی چند ناس چند و او **شعر**
 با فزع للباع و دل چون چند و مقام و نمود خونی
 پیدا شد و نمود که کوس و چل ز ند و غریب و معاود
 دو بر دشت چل و فرخ و چون بنزد پادشاه مضوم
 با و خدمت پیوست همان شکی ملوفه بر جای بود و زیاد
 مصلحت جان خود که این دستان محرم دولت با
 جرم برد **شعر** کبی خار کان فواک کداز پای عباد که

که ختم مصور بر فراز مشیر رود پادشاه با خواص
هم داور گمان کند و احضار مستخلص چون چرخ برون
نیز نهد سبد مقدمه بر عرش طلب بعد رخصت از پیش
نمود و کار کرده بر بد بخت معتبر دولت استقبال نمود
بد گهشند **شعر** افترمای نوی بخار غایت لاد **شعر**
لازم طالع **بیت** در دولت تو فتح مالک تمام شد **کام**
جای که چنانست بکام شد هر کردی که از خواجه کم نوبت
در هر چه دست در نهضت پادشاه شد **شعر** که در کین
کمان کشید **شعر** حلقش چنین چنان انتقام شد بر خود که
کسوت کین حلال داشت **شعر** خونش حلال کشد **شعر**
حرام شد چون ملک از اس تو چنان شد **شعر**
عجز کار خود تو تمام شد **شعر** مرا به یاد **شعر** **شعر**

و غایت لشکر مضبوط پای حصان رفت و چنانکه پادشاه
حصار گشاده شد و سوار و پیاده و پیروان آمدند و پادشاه
بر پیشانی عفو شامل خیزش ایشانرا امان داد و باز **شعر**
پزد فرستاد و معالک او احصاء و انزو و گشتند و **شعر**
گودند و کرامت العین حق **شعر** کین چشم زخمی سید **شعر**
شرح داده شد و بر روی چند از این **شعر** **شعر**
باز **شعر** للبقاع دول چون چند در مقام و نمود **شعر**
پیدا شد و نمود که کوسر جبل رخ ند و عزیمت **شعر**
دو بر و شبنم **شعر** در و چون نزد پای **شعر** **شعر**
باز **شعر** من پیو **شعر** انکی **شعر** **شعر** **شعر**
مصلحت چنان خود که این **شعر** **شعر** **شعر**
جرم برد **شعر** کین **شعر** **شعر** **شعر**

وَلَحَبْلَهُ ضَلَّالًا فِي سَنَةِ الْوَقْدِ وَالَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِ دَكَاتٍ
أَحْرَقَهُ نَارُ الْوَقْدِ وَنَارُ الْوَقْدِ صَارَتْ مَرِي وَشَرُّهُ
وَحَاصِلُهُ وَنَجْوَى مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ الْحَيُّ بِمَا يَكُونُ عَيْنُ
بَيْتِ بَرِخَالَتِ وَهِيَ بَرِخَالَتِ مَقْصُورٌ كَرْدَنَدَن
هَمْدُ رَمَزِ وَهَيْتِ بِكَافٍ فَهَيْتِ مَقْصُودٌ نَدِ وَهَيْتِ بِكَافٍ
مَقْصُودٌ نَدِ نَا بِاسْمِ نَدِ وَهَيْتِ وَهَيْتِ نَدِ نَدِ
مِنْ الْمَلِكِ الْأَقْبَلِ دَرِ مَدَادِ **بَيْتِ** بَكِنِ الْخِيَارِ هِيَ كَرْدَنَدَن
بِكَاهِ دَرِ بَدِ كَابِ تَهْلُثِ نَزَاهِ **شعر** وَكُلُّ الْمَنَاسِبِ
أَذَانُهُ تَقُصُّ لَهَا قُرْبِ **فصل** جَوْنِ زَمَرِ
أَصَانِ وَصَلِ دَرِ دَهْنِ زَمَانِ مَكْدُ شَتِ مَعُوسِ عَدَلِ
دَلَكْشَادِ دَرِ دِهَانِ دَرِ دِهَانِ دَرِ دِهَانِ
خَضَلِ كُنْدِ نَدِ وَخَالِ اِحْدِ عِلَا رَسْمِ كَرْدِ اِهْنَاءِ بَاكَ

نظا

۶ على الاملا ما قد كرتند که قلعه است میان میان
برو مشیر از قلعه داشو کو بند دران حصار و شسته
و او با شرف و خونی و فلان من و اندکان هر دو کاه و مطر و دانه
هر بار که جمیع شده اند و مفتح طریق و این اما با شرف
پیش از موسم معاد و در دشت فرمود تا سپید
نهند و حصار غرما از تمام حرم بر کشید و حصار الوجب
بیت بر قریب نادر بسیار چاه و دانه و موقوفه و کوی
بدان تلجیب نزل فرمود و در نزد دملر و مفسد
از چند حصار و حصار و خونی و شاه و فاحش خود
پس چون دهنده که ناله باستان پادشاه عفا
کامر با ادا و حصار هوایان می کند و شب هفت
ادینک فی هر از فرمود و بر می کشید و در شب طبع

بجای گذاشتند و ضویر با بر حصار بردشیر کردند چون
 قطع مسلم شد و از شواب مدخلات اغیار و در آنست
 اشرا و صافی **بیت** سپه کشید در کربلا دشتا هفت
 افلام بطالعی که نوک کند بد و شوق بر چرخ اعلی عباد که
 بدبرد شیر خرابد کتاب نصرت بر چپ هاب شد
 بود است افواج فتح در پیش انصار نظر در پی و رای
 اعلی بر دناغ احصار و مطلع و از عشق و غم و رضا
 نا اندیشی و خلوت بیای منجی که ان باد شاه بطن
 و دین خربت مبد بد که سیاهی حصار را اغیاران
 خلاف و خیم خواهد بود و خانه های مصاف تا
 ترکان بر شوق و دلبری و خوشنیکه کردند که اگر
 در عدد ایشان قلی بود مردان کار دین و غلامان
 و کور

بر کوه بود و در میان لشکری که در این بیست و یک سال
 این بیست و یک سال بود و در پنج مفاصل از دست نهاد و
 سخن او و قوت و اول و باس شد و از آنست و اسبانی کل
 شرق و غربت با من فرار از راه بین طول بر شمشیر
 اما از این و خوف کل فی علم علم غافل شد و نداشت که
 کوه باشد بکار و نرا و دلی **بیت** نانه بند کشید و چرخ
 سپل اگر ستر که برداند چون بد با برسد و فرما
 هر که مشت کسان شود و بود نیکه بر مشت خوش کرده
 پس بر آنکس ما الهای بکر سعادت کاس نازعت و عباد
 لباس مقام است از سر کوفتند و موارد و پیاده شهر نیاکو
 نهادند و در لب جنگ دادند که مثل از نزار است و
 مذکور است از آنست و از آنست و از آنست و از آنست

فَمَا لَمْ يَنْفَعِ نَصْرَ مُحَمَّدٍ مِنْ جَدِّهِ الْخَلِّ بْنِ
 شَيْمُ كُوشِشِ كَارِ جُودِ دَلِکَ بُوْدِ نَبِیِّ کُوشِشِ کَارِ دِیَا
 اِسْلَامِ بِرِ مَغْنَمِی حَوْلَتِ مَوْجِبِ حَبِیْبِ کِهْ دِرِ جِلَّتِ مَنَاقِبِ
 اَوْرَمِکِ بُوْدِ هَر دَوْنِ بِنَفْسِ خُوشِ مِیَا شَرِکِ اَحْوَالِ وَفَاقِ
 جِلَالِ مَفْرُودِ و دَر مَضَائِقِ حُرُوبِ مَبْدُودِ دَر مَقَادِ
 دَر دَبِ نَوَاقِلِ مَبْنُودِ **شَعْر** مَبَا لَدَعَقِ اللَّذِّیْ مِنْ جِلَالِ
 اِذَا عَادَ هَا هَا اَلْاَمْرَامُ بِنَفْسِهِ وَاِذَا جَوَابُ صَرَیَاتِ مَوْجِ
 و طَعَنَاتِ عَوْلِهِ بِرِ جِسْمِ خَزَنَةِ شَخْصِ کَرِیْمِ مِهْرِ مَسْدُودِ
 عَنَابِیْ اَللّٰهِ و خُودِ مَرَعَابِ دَبَانِ جِلَالِ هِجَا اِثْرِ عِ
 غُودِ **شَعْر** اِذَا اَللّٰهُمَّ اِنْزِلْ لَنَا اَمْرًا **وَلَا اَللّٰهُمَّ اِنْزِلْ**
وَلَا اَللّٰهُمَّ اِنْزِلْ و سَنَیْ اِنْجَالِدِ دَبَالِیْ شَهْرِ کِهْ دَر مَنَاقِبِ
 اِنْ کَا بُوْدِ حُکَامَتِ کَرِکِهْ اِنْ بَا دِشَاهِ مَلَاکِ اَنْحَا

وَرَن

کُوفِ دِ بَا دِشَاهِ کِمَا نِ اَوْرَا اِزْ شَهْرِ مَادِ حِلَالِ
 نَرَا سَتِ کِمَا اَهْلِ شَهْرِ رِزْنِیْ مَقْرُودِ بُوْدِیمِ هَزْدِ
 بُوْدِ دَفْرَا کَدِ دِرِ کُشَوْنِ دِیْ بُوْدِ **شَعْر** بَرِ کَلِمَاتِ
 مَرِکِ بُوْدِ و خِفَتِ لَهْ بِاَلْسَلَمِیْ لَا یَحِیْمُ **شَعْر** بَا یِ بَقِیْرُ
 قَالِدِ مَسْعَادَتِ کَامِ خُودِ اَمْرِ جِسْمِ دَوْنِ کَا
 بَرَا و رَدِ کُوشِ اِزْ دُشِ کَرِکِهْ دَا مَعْدِ نَا حِکْمِ
 زَا و زَا رِ بَرَا و رَدِ حُصْمِ کَرِکِهْ اِخْبَادِ کَرِکِهْ حَاشِ
 مَلَفِزِ پِشِ اِخْبَادِ بَرَا و رَدِ کُوشِ خَزَنَةِ رِجَاهِ
 هَر نَبِیِّ دِشِ خَالِفِ کُوفِ خَا و رَدِ اَللّٰهِ
 مِیَا دَهْ مَصِیْقِ اَوْدُودِ هَر نَبِیِّ خَصْمِ سَوَا و رَدِ
 چُونِ کَا دِرِ اَهْلِ شَهْرِ نَسَنَکِ شَدِ و چُنْدِ مَرِ اِخْبَادِ
 هِلَاکِ شَدِ نَارِ کَا کُوشِ مَوْجِ شَعَالِ اَبْرِخِ فَرَسَتِ

دستم ظفر بود اندک محض مصالحت در افکندند و در آن
شفاخت کشادند و دست ضعیف بود باشند تا کنند
خانی پان سنه فراگذازد و کلام از هاشا اندک
بار دیگر در نا جماعتی که از سواقی حرام و سواقی حلال
خویش مستخرجند بیرون شوند و جلاد و طن که مفا
قتل است پیش کردند که هم و لطف شامل و محو
پادشاه اجابت فرمود در انشاء ان تحریر و مواضعت
معارف شهر کرد و در خدمت پادشاه بود
افش شوق خدمت و شغف و سبوس برایشان عا
شد چون پادشاه را بگریختند و اب جانت در محاکم سربا
اعلی داشتند و در این بیچاره بیست و شش نفر از جمله
و معالما امور مسلم کردند و آن فضل الله بود و در آن

عالم

بطام سعد و از هر هاون و جلد عالمی قال معیون بعد
از نماز و از این اقبال صانع گرفته و در دست و در آن او
دو شهر شد و سادی حضرت و منی در دست او و بر او
قطعه دهم پنج نیز توصیف گرفته بود از پنج نای از عدو
و گرفته دهم از انوار اسان جو خورشید در منتهای ملک
بنها گرفته و نهده منافع آن در موب و در کاتب و
و اگر گرفته دهم از منی و روح شادی از این پنج معیون جهان از سر
نابرا گرفته دهم از منی شام معیون ظلم که در وقت شفا با
سرها سودا گرفته دهم از منی شاه فراموش کن حاشا سیاه
ایام خوا گرفته دهم از منی خط از هفت از حضرت عفا
عالم از عفا گرفته دهم از منی خط در منی که در منی
انا قضا گرفته دهم **شعر** فی الفجر المحلی ان یحیط به نعم

تأليف

نالعل و داغدا ای کرمان کرد ^۱ اونی ملک و شیخ ^۲ حبیب
 بیق علم علی و علا علی ^۳ ای انکس که ما انکس که ما ندو و دا
 تاج مشنه ناد و بر سر او ^۴ و برهیا شدن بیکدم مشه
 ای شه علیان غنی الله ^۵ ملک میراغان ^۶ ملک عا ^۷ است
 شمشیر ملک بایداست ^۸ از شمشیر مرزوماست و دا
 ملک و میراث و ملک و شیخ ^۹ هم ^{۱۰} حقا فاما من
 اندون کشیدن دارد و فاما ^{۱۱} ایلان ملک بایند ظل
 عدلش که حلی ^{۱۲} سوختگان ^{۱۳} اقبال شمشیر ^{۱۴} چون
 مزین ^{۱۵} بیبا باد منهل ^{۱۶} کمرش ^{۱۷} که مشرب ^{۱۸} عذب ^{۱۹} شنگ
 فاما ^{۲۰} ش چون ^{۲۱} بحر ^{۲۲} فاما ^{۲۳} باد ^{۲۴} بسوی ^{۲۵} بحر ^{۲۶} ادا ^{۲۷} و ^{۲۸} و ^{۲۹} و ^{۳۰} و ^{۳۱} و ^{۳۲} و ^{۳۳} و ^{۳۴} و ^{۳۵} و ^{۳۶} و ^{۳۷} و ^{۳۸} و ^{۳۹} و ^{۴۰} و ^{۴۱} و ^{۴۲} و ^{۴۳} و ^{۴۴} و ^{۴۵} و ^{۴۶} و ^{۴۷} و ^{۴۸} و ^{۴۹} و ^{۵۰} و ^{۵۱} و ^{۵۲} و ^{۵۳} و ^{۵۴} و ^{۵۵} و ^{۵۶} و ^{۵۷} و ^{۵۸} و ^{۵۹} و ^{۶۰} و ^{۶۱} و ^{۶۲} و ^{۶۳} و ^{۶۴} و ^{۶۵} و ^{۶۶} و ^{۶۷} و ^{۶۸} و ^{۶۹} و ^{۷۰} و ^{۷۱} و ^{۷۲} و ^{۷۳} و ^{۷۴} و ^{۷۵} و ^{۷۶} و ^{۷۷} و ^{۷۸} و ^{۷۹} و ^{۸۰} و ^{۸۱} و ^{۸۲} و ^{۸۳} و ^{۸۴} و ^{۸۵} و ^{۸۶} و ^{۸۷} و ^{۸۸} و ^{۸۹} و ^{۹۰} و ^{۹۱} و ^{۹۲} و ^{۹۳} و ^{۹۴} و ^{۹۵} و ^{۹۶} و ^{۹۷} و ^{۹۸} و ^{۹۹} و ^{۱۰۰} و ^{۱۰۱} و ^{۱۰۲} و ^{۱۰۳} و ^{۱۰۴} و ^{۱۰۵} و ^{۱۰۶} و ^{۱۰۷} و ^{۱۰۸} و ^{۱۰۹} و ^{۱۱۰} و ^{۱۱۱} و ^{۱۱۲} و ^{۱۱۳} و ^{۱۱۴} و ^{۱۱۵} و ^{۱۱۶} و ^{۱۱۷} و ^{۱۱۸} و ^{۱۱۹} و ^{۱۲۰} و ^{۱۲۱} و ^{۱۲۲} و ^{۱۲۳} و ^{۱۲۴} و ^{۱۲۵} و ^{۱۲۶} و ^{۱۲۷} و ^{۱۲۸} و ^{۱۲۹} و ^{۱۳۰} و ^{۱۳۱} و ^{۱۳۲} و ^{۱۳۳} و ^{۱۳۴} و ^{۱۳۵} و ^{۱۳۶} و ^{۱۳۷} و ^{۱۳۸} و ^{۱۳۹} و ^{۱۴۰} و ^{۱۴۱} و ^{۱۴۲} و ^{۱۴۳} و ^{۱۴۴} و ^{۱۴۵} و ^{۱۴۶} و ^{۱۴۷} و ^{۱۴۸} و ^{۱۴۹} و ^{۱۵۰} و ^{۱۵۱} و ^{۱۵۲} و ^{۱۵۳} و ^{۱۵۴} و ^{۱۵۵} و ^{۱۵۶} و ^{۱۵۷} و ^{۱۵۸} و ^{۱۵۹} و ^{۱۶۰} و ^{۱۶۱} و ^{۱۶۲} و ^{۱۶۳} و ^{۱۶۴} و ^{۱۶۵} و ^{۱۶۶} و ^{۱۶۷} و ^{۱۶۸} و ^{۱۶۹} و ^{۱۷۰} و ^{۱۷۱} و ^{۱۷۲} و ^{۱۷۳} و ^{۱۷۴} و ^{۱۷۵} و ^{۱۷۶} و ^{۱۷۷} و ^{۱۷۸} و ^{۱۷۹} و ^{۱۸۰} و ^{۱۸۱} و ^{۱۸۲} و ^{۱۸۳} و ^{۱۸۴} و ^{۱۸۵} و ^{۱۸۶} و ^{۱۸۷} و ^{۱۸۸} و ^{۱۸۹} و ^{۱۹۰} و ^{۱۹۱} و ^{۱۹۲} و ^{۱۹۳} و ^{۱۹۴} و ^{۱۹۵} و ^{۱۹۶} و ^{۱۹۷} و ^{۱۹۸} و ^{۱۹۹} و ^{۲۰۰} و ^{۲۰۱} و ^{۲۰۲} و ^{۲۰۳} و ^{۲۰۴} و ^{۲۰۵} و ^{۲۰۶} و ^{۲۰۷} و ^{۲۰۸} و ^{۲۰۹} و ^{۲۱۰} و ^{۲۱۱} و ^{۲۱۲} و ^{۲۱۳} و ^{۲۱۴} و ^{۲۱۵} و ^{۲۱۶} و ^{۲۱۷} و ^{۲۱۸} و ^{۲۱۹} و ^{۲۲۰} و ^{۲۲۱} و ^{۲۲۲} و ^{۲۲۳} و ^{۲۲۴} و ^{۲۲۵} و ^{۲۲۶} و ^{۲۲۷} و ^{۲۲۸} و ^{۲۲۹} و ^{۲۳۰} و ^{۲۳۱} و ^{۲۳۲} و ^{۲۳۳} و ^{۲۳۴} و ^{۲۳۵} و ^{۲۳۶} و ^{۲۳۷} و ^{۲۳۸} و ^{۲۳۹} و ^{۲۴۰} و ^{۲۴۱} و ^{۲۴۲} و ^{۲۴۳} و ^{۲۴۴} و ^{۲۴۵} و ^{۲۴۶} و ^{۲۴۷} و ^{۲۴۸} و ^{۲۴۹} و ^{۲۵۰} و ^{۲۵۱} و ^{۲۵۲} و ^{۲۵۳} و ^{۲۵۴} و ^{۲۵۵} و ^{۲۵۶} و ^{۲۵۷} و ^{۲۵۸} و ^{۲۵۹} و ^{۲۶۰} و ^{۲۶۱} و ^{۲۶۲} و ^{۲۶۳} و ^{۲۶۴} و ^{۲۶۵} و ^{۲۶۶} و ^{۲۶۷} و ^{۲۶۸} و ^{۲۶۹} و ^{۲۷۰} و ^{۲۷۱} و ^{۲۷۲} و ^{۲۷۳} و ^{۲۷۴} و ^{۲۷۵} و ^{۲۷۶} و ^{۲۷۷} و ^{۲۷۸} و ^{۲۷۹} و ^{۲۸۰} و ^{۲۸۱} و ^{۲۸۲} و ^{۲۸۳} و ^{۲۸۴} و ^{۲۸۵} و ^{۲۸۶} و ^{۲۸۷} و ^{۲۸۸} و ^{۲۸۹} و ^{۲۹۰} و ^{۲۹۱} و ^{۲۹۲} و ^{۲۹۳} و ^{۲۹۴} و ^{۲۹۵} و ^{۲۹۶} و ^{۲۹۷} و ^{۲۹۸} و ^{۲۹۹} و ^{۳۰۰} و ^{۳۰۱} و ^{۳۰۲} و ^{۳۰۳} و ^{۳۰۴} و ^{۳۰۵} و ^{۳۰۶} و ^{۳۰۷} و ^{۳۰۸} و ^{۳۰۹} و ^{۳۱۰} و ^{۳۱۱} و ^{۳۱۲} و ^{۳۱۳} و ^{۳۱۴} و ^{۳۱۵} و ^{۳۱۶} و ^{۳۱۷} و ^{۳۱}

همچنین نزد خدای مخلص از سلطان نصرت که اگر
کوید مراست گوید و اگر حکم کند عدل کند و اگر از
رحمت خواهند رحمت کند و گفت صلی الله علیه و آله
دعا پادشاه عادل را نکند و گفت صلی الله علیه و آله
ضد پادشاهان و زمین نگاهدارند و نگاهداران
زمین پادشاهان و نگاهداران ایمان ملائکه اند
و کسی پیش مصطفی صلی الله علیه و آله گفت بدیچین نیست
امیری مصطفی صلی الله علیه و آله گفت نیک چیز نیست
امیری آنکس را که بجای کرد و بجای دهد و قبل
عباس گفت اگر خدا علی سبحانه و تعالی را پادشاه
عادل کنم که بفای او فتنی عامست و گفتند اند که اگر
پادشاه عادل را عین مرا دعا کند با جانم نزد بخت
بماند

باشد از دعا و عین پادشاه هر چه پادشاه عادل نزد
خداوند عز و جل است و لطف غیبی پیش معاود باشد
از وی پرسید کف حال مع الزمان یا احق
کار بود یا بدین کار چون گفت گفت این همه روزگار
نوشته انرا که غریب داری بنده شود و انرا که حوادث
افتند شود و اگر چه پادشاهی بلند بود و سلطانی
علیه السلام نفعی اجلی خزان الا من و گفتند
پادشاه عادل است و فرض رعیت طاعت مصطفی
گفت من سمع الی سلطان لیل الله و الله و گفت
مصطفی هر کس که او سلطان عادل را خدا بر او
کند او را بایندها نیک خیر کند و هر کس که با وی
خاست کند او را از کفر نافرمانت **مستقر** هر کس که او

چندین جهت داده بر کشت ای موصی و در پادشاهی
خوش و اها امن میدارد و در حکم که میکنند ظلم میکنند
و سخن بچشم بصورت دیگر ختم نمیشود و در پیران و
دختران هر چه بچشم نمیشود نمیکرد و انوشیروان
میگوید شهرها را بجلل حکم کنند که آن باد و شب
که آب و آواز انداختن و نور آمد و صبحی و روی کار
نکند و عامل حسن بصری را نیز کشت نوشت که باز
شهر خراب شدن است بفرمای تا عمارت کنند جواب
نوشت حسنها با العدل والسلام یعنی او را بعد از عمارت
کن و حکم کردن و بوزیران میگوید هرگاه که پادشاه
ظلم کند سبیل او را پیران و خوار شوند و سکندر
از حکام هند بر سپید علی بهر با شجاعت کشتند

ای

ای پادشاه چون عدل باشد شجاعت حاجت نیاز
و عبد الله بن طاهر بهر دینشرا کشت ای پدر و کوفی که
این ملان و دستانان مانا کی ماند کشت ای شیرازی
علی کشته و با شیره و موی و پیران محمد متاوشیروان
امدی و کشتی اهلان کشت بر خود پانند و در شفق
بر هر عبت طعام و بر خود خوش و نوش کردن و کردن
کوسنکان و انصاف مردم بدن و امن بچشم و حکا کشته
بالا ای بصلح الرعبه و بالعدل علیک البریه و امیر
المومنین عمر رضی الله عنه میگوید بهر پادشاهان
آنست که هر چه بوی بکشد شود و بپیران پادشاهان
آنست که هر چه بوی بد بکشد شود و بپیران اسلام میگوید
من شیخی امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر حسن بکتم

اذ دوازده مد به بیرون شدیم از دوازده اشیای
 شدان اشیای که در پی پیشتر بود با دوازده طفل
 و ده یکی بر سر اشیای نهاده و اطفال میگویند و نیز
 دعا بلند میگویند امیرالمؤمنین ع در حق ائمه ع گفت
 ای زن چرا دعا بدی هر یک که گفتا میخیز از سبیل که او
 میخیزد است خوش خنده و فرزندان من کوسه
 گفت دوازده چوبتن که کتاب نه اشیای میگویند
 و اب میگویند تا طفلان پیدا کنند که هر یک از
 امیرالمؤمنین ع را بر حجت آمد باز بنهر شد و فلان
 آمد و طعمای آورده و او را دهن کرده و خود
 داشت میبید و دوازده و خاک بر روی و همان
 او می نشست که ای حرم جوارک اهدا کنوا ع
 خلاصه

بخلاف اولی امیرالمؤمنین ع میگوید و تا اطفال
 میروند و میخندند پس گفت ای زن دیگر دعا
 بدی هر یک که او از حال تو خبر ندارد و او را نداند
 که او شرعاً در اندام ملک ظالم بود و دوازده
 خراب میشد و عید داشت که سبب خرابی و دوازده
 چیست و زبان هر خان داشت و بر حادی الحان
 ایشان و خوف داشت و زنی میگذاشت و چند
 بر دیوار خواند و خطبه خرد و بکر میگرد از خبر
 خویش جواب داد که عید این دستان نگاه منظم
 شود که بخلاف صد خرابه بدل کنی مخاطب جواب داد
 که تکلیف موجب نفودی و طلب ناع ناموجود
 نکردی و اوقات صد خرابه میکنی و اگر این باشد

ظلم او را بکسیال دیگر هر از خرابه توانم داد نوشن از آن
 سخن بدانت که سبب خرابی و لایق او ظلم است از آن
 سبب بگوید بد و عدل پیش گرفت و نزد بد بپنجگانه
 در این عهد افتاده است امیر اسماعیل کجایی که با دشمن
 طبعین بود در مری داد و او را از درو لغت شهر برید
 اهل یکی داد بد که بر غاله داشت و بیشتر بر او
 گفت این بر غاله از کجا خرید گفت ای امیر خانه و
 باین بر غاله بر خرم گفت من نه بر غاله برداری گفت
 ای امیر سال دیگر بد و لایق تو میری باز خرم امیر اسماعیل
 با این سخن سخن آمد و دعداوت خویش بکردار
 و گویند در عهد نوشن بر آن کسی سران خرابی
 و در آن سرای کجی یافت باج را خبر شد و عفو

گفت کج بد و من نهاده است من سرای فرختم
 کج نفر خرم مشن و گفت من سرای باج براهی
 خرابه ام حکومت پیش نوشن بر آن بردند گفت
 شمار از زندگانی باج گفت من پیری دارم
 گفت من دختری دارم و نوشن بر آن گفت برد بد
 و صلح بکند و میان پیش و خرم کج بد بد و کج
 باستان دهید **شوق** عدل شهر باستان ملک
 او است **بد** لا و فرمان دولت او است **عل** **پو**
 بر جهان امیر شود **اهواز** شهر پیش شهر شود **عد**
 شکوایت جان افزای **عد** **مناظر** است ملک
 ارای **عد** **مر** **کر** **بو** **ز** **اب** **عد** **مر** **نشر** **را**
 بر بند و خواب **عد** **لک** **نرا** **نکه** **در** **لا** **پ** **دل**

دو پیشه‌ری نزد عادل **فصل** امضا شده است و روح
 اخلاقی این بادشاه و انچه را با او باشد و انچه را
 باشد از آن برهنه کردن بر فضیلت انچه با او کرده اند
 در باب عدل و انچه بر این بادشاه باید که عدل
 بر او باشد و اگر در اصل طبیعت او آن خلق نه
 نهاده باشند شک نیست بر اینست خود را بر آن داند
 و در وقت مرگ و بابت کند و انچه عذاب ظالمان شد
 مصطفی گفت الظالم ظلمات يوم القيمة و گفت ابان
 و الظلم نه حربه بگویم و گویند و تو به پناست که
 که ظلم کند خانه او خواب شود و در میان سجده
 که شایع بین مردم خا و به عا ظلموا و مصطفی گفت
 دعوی المظلوم مستجاب و ان کان فاجرا یخون

علیه رضه
 و گفت من او خفتنا خشم من که خدایم سخت شود بنا
 ظلم کند و یکی که جویند با وی نداد و گفته **فصل**
 مع الکفر و لا یفیع مع الظالم عبد الله عا هر کس از بود
 گفت مرا و پس کن گفت اما از و دعوی المظلوم ظاهرنا
 بقصد الخ السما لبس الحامضی و در العرش **شعر**
 و حق ابدان الظالم لوم و ما ذال المسینه هو الطلوع
 فلا یعمل علی احد یظلم فان الظالم یغزو **شعر**
 شر و اساف از و جدا باشد و بود و در پناست که
 چو از عدل پیغی بود خود چو سلطان که ادبی
 شاه با بد غلام نبی بود تا خطیبش دروغ زد
 ظالم از جان و مال خلق ببرد نه از خر میا بدتر

طالب شاه عادل است جهان ^ن فویند خوب کرد
 دستان و از اخلان باد شاه حسن سیاست ^ن
 سیاست باشند که باد شاه لطیف حرم را از
 ملان و شرف و ادب است با صاحب خاص
 و اهل فضل و عباد و اهل صلاح و دهاهین و آ
 ضیاع و عباد و غیره هر یک را در مرتب خویش من
 لایق بوی دارد و جز که از اخل و حرمنا هل شرف و
 و اهل علم دارد که در خواطر ایشان از آن متعبر و متاد
 و خلل و بواطن و فتنان و این معنی و اظہار صریح شناسند
 و حقیقت با این معنی اشارت میکنند بحقیقت و این
 چنانکه من استعانت من المؤمنین و مصطفی و در
 این

خوبن کبیره و نایب عام صفی برادشست و گفت
 ادا انا کم کریم و کرم و در دوزخ نم که گفت من
 دخیل و ابراهیم سقایی و ابراهیم سلطان البر و اسکندر
 فویند طایع عن اهل المرات و در کلام فویند فویند
 و ان فضیلت احوالهم و کائنات سر را اهل الاطلاق
 گفت و این صاحب کن و اگر چه احوال ایشان در پای
 افتد و برده و اهل خاندان همدان و فویند و این
 مشهور و بالو و انکس و دینش دارد که با برسانا
 و انوشیروان و عاقلی از احوال خویش نبش حرم را
 و اهل خود و غیره با حجت احسان سیاست کن و فویند
 کا و این برین و هبیت و طایفه عوام و میان خلق از
 با این است و این و معاد و میگویدانی لا اضع سبی

چنانچه سوطی و لا اضع سوطی چنانچه لست
 و توان پیوستن این لست من شعر ما اختلف گفت من
 که تا زبانه کتاب بود شصت و نه و ایا که زبان گفت
 که تا زبانه زبانه و اگر میان من و مردم موافق باشد
 نشود و اگر اهل و عیال و اولاد و اولاد
 و اعیان شد که اهل و عیال و اولاد و اولاد
 اختیار کند چه حکم اینان برده و خروج و اموال
 مسلمانان نافرمان و اموال و عیال و اولاد
 من جابر و فصاحت و لا اضع من مدد که تا گفت
 عادل نباشد پادشاهی که فاضل و اولاد و اولاد
 و مصلح نباشند سلطانهای که عاملان او مصلح
 و پادشاهی که پیوسته و اولاد و اولاد و اولاد
 بمنز

باشد و بخوانان بکوش هوش بشود و در احرام
 ایشان مبالغه نماید و اگر عیال و اولاد و اولاد
 گویند بران اخصاف نماید و در اول و اولاد و اولاد
 و اولاد گفت شفق و اولاد و اولاد و اولاد
 گفت بر این و اولاد گفت خداوند و اولاد و اولاد
 صدق نشان است از تو صدق خواهد و اولاد
 عمر مدتی نشان است از تو عمل خواهد و اولاد
 عثمان ذوالقدر بن نشان است از تو و اولاد
 و عیال علی بن السلام نشان است از تو علم خواهد
 عمر عبدالعزیز ابو فلاجه داد بد گفت مرا میدی که
 چه میدی که اگر اندیشه کنی که خلفه پیش از تو بود که
 شد ترا هیچ حاجت نمیدان نباشد و اولاد و اولاد

بادشاه افست که هفت طبقه دارد و اضر در خون و در
 قلع کند و از اخلان عوام باشد افعل و قول از
 دور باشد **شعر** اجل لیس فی الفواحش **شعر**
 بعین کل فاحشه و فراسهم نواحی الصدور **شعر**
 اذی و لا ما عجزا و لا ما فلا **شعر** و ادر امان **شعر**
 و نهاده چشم ناپدید و از هر چه جان نوازع شرف و بزر
 و کسب جلال و فصاحت نزل لذلک نفسا کذا **شعر**
 میگوید این ناله الوالرحی منفقوا **شعر** و لا
 حش الحنجره **شعر** و گویند ما مون خطیفه کل **شعر**
 و جمال الطباء و قه حکما **شعر** و علاج ان عاجز **شعر**
 و در یکی شامه ابن الاسرین و پیش او شده **شعر**
 بودند و در آن باب میگویند شامه که **شعر** **شعر**
شعر

کبر که طبیبان از علاج این علت عاجزند فاین **شعر**
 من جرمانا لرجال مامون گفت بر خبر ندای طبیبان
 که علت ما بل شد و محضان دارند که عزت از هر چنان
 مرغان حرجان کو که نفس ما از استعادت بد با دارد
 و فطن نادشاه باید که از کلمات موافقش متراوان
 الفاظ معنی مرا باشد **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
 و جلالندای خود و بالهدام و جان باید که نفس
 خردتر از پرده سن خود دارد و در اینجه باید **شعر**
 بیا اید و از نهادن **شعر** و هر چه و گفته اند **شعر**
 که از سپاست نفس خوش عاجز باید چون **شعر**
 و لا فیه رایت امنی کند **شعر** **شعر** **شعر**
 ظن ملکش دهد را یکی **شعر** و حکیمان گفته اند

پادشاه باید که این پنج خصلت بی همتا **اول** در **دوم**
 چرا که اعدا دشمنان وی بنمایند بوجع عطاء
 خوسند نشوند و از وجه و عطا و منتزسند
دوم عقل چرا که بدین خلق مشهور شود در **دوم**
 طبع از چهره و بیند و کس در اختیار کند و مان
 بی بیخ نتوان داشت **سوم** نیروی و سرعت چشم
 چرا که بدین سپهر مذکور کرد در جهت احوال
 و مصالحت و لایبای بگویند و از بویاد در غیب
 او احوال نماید و فساد و لایب و هلاک در غیب
 در آن باشد **چهارم** حسد و ایضا خواهی که در زیر
 دستان او را بیک باشد چرا که این خلق منتهی
 عنان عطا از دست ایشان کشید و دهر و آنچه

هر

موجب ایمانند و استراده از پیر دستان شود
 در آن اختلال احوال ملک باشد **پنجم** جبین و **ضعف**
 دل چرا که این سران وی شایع شود و دشمنان
 دلبسته و طمع ده و لایبای و کنند و از اختلال باد
 انکه مواد احسان و املا و عوطف و در حق
 طبقات و رعیت لشکری بر قدر و منتزس **هفتم**
 از ایشان باشد که **شعر** ادا آتاکر و متاکر
 ملکه و آن آتاکر متاکر **مرد** و وضع آتاکر
 و وضع السیف **الحکم** و مقرر و وضع السیف
 و وضع آتاکر و صنایع او باید که بر اهل حب
 مقصور باشد و مصطفی گفت لا یكون الصیحة
 صیحة الا عند فی حب **دین** **شعر** و **پنجم**

المخرج في خبر هله يكون حمد ذما عليه وسند
 واما ادب دعا دان ملوك انش که بار دادن و او بر
 بر فتن او فی محبت که فتنه و با اعلام لشکر
 در عین بر نشیند و سپید هر این کار را نهاده اند
 و در شهرها و بزرگ و لشکرها و فراخ و باید که حیا
 خوش بسیار بر لشکر و در عین جلوه نکند چهره
 سبب فتنه هیت و شود و گفته اند اجزا الناس
 علی الامداد اکثر هم بزرگ و کعبه و بشیر انگلی
 که او را زیادت بلیند و امیر معن و روح سامان
 بسیار بیرون آمدی و بر نشیند و زنی و زهره
 جعفر عین او را گفت ای ملک زفاف حشمت بسیار
 از افتاب جمال بر ملا هر چه که خضاد به هار افلا

بودی هرگز او را چنین که سپید مشند و بر سپیدند
 بعد از آن هر روز که بگویند با دای و از سپید ملوک
 انش که از اخباره که مشیر عین با خبر باشند و صفا
 خیران معتمد سکون کاره با احوال اطراف و اخبار
 جوابت مستعلام و استطلاع می کنند و بر برای و
 عرض اوج هند و بر طریقه و جانی بیرون و جاسوس
 فرستند تا احوال علمای امور در خفا بازمینها
 گویند میان عضدالدوله که در قاهره بود و شمس
 المعانی بوسه و شکر که ملان کرکان بودند و مناسبت
 و فی عضد بفا بوسه و شمس که شمس فلان مرد و فلان
 و در کار به بندی و افلام نور انگلیس نکود و غول
 گفته و از برای در مادی تا بوسه جواب نوشت که من

دو عیال باد بهترین شغول بود و مجلسی چون نشست
امراستند و معاشرا را غریب و مطربان لطیف حاضر
و دینی خوش مهربان و تدبیرا اصلها میاد و دو کلاه
و بخت بد تا کاه صاحب خبر آمد و یک آنکشت کاغذ
پیش روی نهاد چون آنکاغذ مطالعه نمود و گویند
از خبر و چون او مکتور شد **صبح** و ای عجم کلاه
الدهر بر من بود که زرد جلین چیدند تا منی باز
بر من طبع ند ما بهم برآمد و دهنها متعجب شدند گفتند
ملک خبر هست چه حال حادث شده است که در
اشرف چنین برآشفته و مرا آفتا خنجر چنین خوش
و دینی از شوایب انرا دی چنین صافی جلین این را
بوخت بدامعزانی گفت صاحب خبر نموده است که

خبر

ملک شاه با صفتان میرسد گفتند ای پادشاه دلها
خون شد و جگرها پاره گشت **الله** الحجل که ز باد دین
نپسند از اصعقان تا کرمان صد و چهل فرسنگ و از
عجلیا باد تا شهر نهم فرسنگ احوالین جلین غلام سیر فغان
برد و شب چون مستان شوم مشاعر مرند و خواب
شهر بریم ملک گفتند غما بنیک میگوید معذورید که با
ندید ای پاد گفتند ای پادشاه با آن چه مخیر دارید
من در خدمت پاد خوش ملک ناز و برای شده
بودم میدان چون او را را طه افتاد مرا گرفتند و میل
کشیدند و در حالت میل کشیدن پا لای را ستر
پیاده زد و بر من نهادند و کی بر سران نشاند
حرکت نکنم بجز بحال باز شهر آمد و سلطان شاه را

مهل که بن بود ندا ماحد نه باطل شدن بود و دنیا
 چشم او خفته بود و در تمام ملک و مری با جماعت ندا
 خوان گفت در شهر کدام حمله است و مسکنی بر او نه
 ندا از این غافل بودند و هیچ جواب ندا نشنیدند
 و شهر را بکوی کبریا داد مسکنی سپاه سفید را ده
 و در بصره او را از احوال کشف کردند همچنان بود امثال
 این حکایات بسیار هستند بنقله در این مصول
 که این بود ناموجب ملال نشود انتم **فصل**
 در احوال مالک که مان و شرح طویل در حق او
 بلاد و بعضی از این رخ آن کرمان از جمله اظہار سیم
 و از اینها مالک اهل اسلام و چنان گویند که او را
 عبد الله ابن عامر کنیز که تربیاء و در هر است کشته

و آنچه کنند که عمر عبد العزیز کشته است مرست
 اگر چه منیر و امیر شهر عمر عبد العزیز نهاده است
 او بر عراب بنشیند چه در توابع خوانده ام که پیش
 عمر عبد العزیز بر روزگار عبد الملک مردان حجاج
 ابن يوسف غفیان القعیری را بکرمان زند
 بود ناخیز عبد الرحمن که شمشیر با در و چون با آن
 حجاج شد احوال کرمان بر رسید تا او را و شل و مرما
 فل و لیس باطلان فل البیاض بهامنا و ان کثر و احبا
 و این فصل در وصف جبرفت که این می باشد و نیز ملک
 که در پیش دران عهد شهر و بنوده است مشهور
 جبرفت ویم این بر شهر قدیم نوند جبرفت مدنا
 مرد منسوب بوده و اسای دهها او بر بفعی

دلالت میکند مثل چوبی و حوله و شالی و ...
 مردی بر میان بوده است و صابون و شرب و نخل
 بر دوش حمل داشته که مان و اناجی و ...
 صابون در کتابی که ذکر کرده است او صبر عینی
 کتاب عینی شمرده و در کتاب مسالک و ...
 ذکر چریت و بعد از یاد کرده است که چون بخواهد
 لب صفا بکریان امد اهل چریت و ...
 نمودند و شوکت اهل چریت در ناحیه بود که از او
 با رجای خوانند و ایضا مردی بود با کوخ و ...
 و پیاده بسیار محبوب لب و اهل لطافت و ...
 او را و بعد از فرساده اهل اهل شد و شوکت
 چریت از آن شکست و چون مغز اهل اهل
 عمر

و در مسالک و ...
 جغرافیای ...

هم خندان و لذت بکریان امد عزیمت چریت کرد و ...
 مها کردید تا مغز اهل و لذت بالشکرد و ...
 امد سر عقیده زد و جانب بگرفتند و اکثر لشکر
 او را اهل اهل کردند و بیک سینه از مغز اهل و ...
 بگفتند که با جمعی از اهل که بیرون افتاد و ...
 شد پس چون ملک نادر بکریان امد و ...
 مسلم کرد و احوال کثرت کوخ چریت و ...
 ایشان معلوم شد و بر کوفت و ...
 بل جاسوس فرساده و طلب غنای کرد از انقوم و ...
 افتاد که مغز اهل کوخ را سوز و ...
 مقابل عجم جاسوس فرساده و ...
 معین کرد چون جز عجم نادر و ...

الصالح الجراح بالكتمان بر خواند احوال با هیچ است
 و شکر کی تلفت و بر نشسته بر و نشد جانکه لشکر
 این سرکات و احوال میشد بر عقیق و میرفت بدو
 در مری سیر کوچه رسید با چند غلام که مرا کشیدند
 و جانی پل سوخته داشتند و جلد را بل کوچه دادند
 مجلس سخن کرد و مالها بی نهایت حاصل میخواست
 بر آورد و جلد کرم سیر از ایشان پاک شد این ساعت
 شرف من ضعیف پیشو کرم کوچه ضعیف انداخت
 و گویند سحر برد شیران بناهای این شهر با بل
 و کمازاده و شوق نهاده اند شوق شرف و شرف غوغا
 سحر جان و برد شیر عدالت است و ابوعلی محفل
 الباس که نام او بر در این در و بر جنبی بنشیند
 علامه

عادت باد و کرده است خندش و طبعه و نور بعضی از
 کهن از بناهای او ست و گویند از نفعه کهن کندی که
 او را کشید کبر خوانند از عادت های قدیم است و نام با
 ان ندانند و گویند که انکس که ان کشید کرد گفت بلیت
 قصر این چنین بعضی کوشکی میان دو بهشت بنا کرد
 چنانچه یکایک باغی جدا بود به اسفند شاه جهان
 و از دیگر جای بنیادین و مزاج دهر به نرسید و بنشین
 و شنید که این دو بیت بر در طبعه کون نشسته اند و طلب
 کردم و ندیدم شعر بناد این الباس و طالع عین
 کنی از هر غنچه ناله و هود بناد الی الی و فضل
 غلامی را و ادعای بعد از خود خواند اگر چه خواست
 دواست فارم و ابوعلی ابن الباس حرمی بود از شهر

الامامان و من چنان خوانده ام که در ایزه با لشکر
 از خراسان بکرمان آمد پس او را مسلم شد و در
 عباد بود و از آن در میان که میان قادم و خراسان
 است از دی و مال او ری و در حصار و قلاع
 که ساخته بود جمع میکرد و او را دو شهر بود یکی شیخ
 که سرای مال شهر بود شهر او بنا فرموده است یکی
 سلمان که دلی مهربان بود و گویند شیخ حاج
 فائق داشتند لشکر بخدا و راجع ابو علی را صاف
 عزم کرد و در سپه بود و اهل جان برداشتن
 و در قلعه کن مجوس را شنه و در عید ابو علی با جمعه
 لشکر بمجلس صحرای شده بود جمیع آن زمان و کثیران بر
 در آنجا که بر حال شیخ مطلع شدند و جمال آن
 و شایب

و شایب را پنج او دیدند ایشان را از حشام **رحم** و شکر
 الشایب بخدا من عجیب معجزه معاف **رحم** در آمد
 و او را از طهر فرزند داشتند و چون لشکر بخدا
 جمع و اهت شد و از مناصب ابو علی اعراض نمودند
 و در پی طاعت قبیل اقبال شیخ او را ندید ابو علی از **رحم**
 چهار کبیر بر کوهان با شمشیر و مملکت و اسلحه
 داد باقی چند معدود در دی خراسان نهاد و عزم
 اسفند اضعف پیری شامل بود **شعر** اقم الصلوات
 بالرجل و الرجل بالصلوات اعد لشکک عساکر و کلا
 رهجی **بیت** چون پیر شدی کار جوان کردی **پیر**
 نه کاری نهان توان کرد هیچ کس سخن او انفاق
 نمود و این شنبه ام که از علوس و صعوبت **رحم**

او را غفلت از اهل شد و چشم و دود در دست میگرفت
 و ناب میداد میگفت که من شهری بنا کردم و چند
 قلاع ساختم و کوه دکان با هر یکی میگرداند پس
 ملک مستقیم شد و قصد سهرجان نمود و برادرش
 از آن خطه احلا کرد و شهر جان مقام ساخت غرض
 جولان و غلوه مشایب سکون بر پدر و برادر
 او را بر فضل و عسکریه داشت و فضل عسکریه
 طلبه از این خلیج اذینه خرم نامی کرد و قصد
 استقبال نمود لشکر سیج علیه کرد و اکثر فضل
 عسکریه و مشایب را از آنجا دید و کبریا
 خواند و وی بجانب خراسان نهاد و علی سهر
 والی نشا جوهر بود او را بنواخت و حال باز در گاه

جای

بخا و اهور و روزی چند در امداد و معاونت
 رفت شبی بهیچ در میانه کشتا که از میان سامان
 در اوقات احوال و هر عاید حقوق و ادا این غایت
 دادنی حضرت دیگر طلب کردی و علی سهر را
 امانت درگاه کرد در زعاج او از خراسان مناس
 دادند بهیچ خرم خواهرم کرد او را در خواهرم
 صاحب زور و سخت چشم خویش از سر برادر و در
 هلاک شد و بعد از آن دبا و ازال و علی الماس
 در دبا و کرمان غانده و کمان گمان از جمله
 عسکریه و چند کمانی بکرمان امداد و اقامت و در
 بسیار است برای سهر جان و سهری را بین و
 سهر جان که میان دو قلعه است در جرد شهر و در

که نزد بزرگواران چون ملک نادر و کرمان آمد
 کرمان در دست ملک باکالجار بود سبط حسد
 او در نهر ناپی زان دو کرمان آمد
 گفتندی چون حضرت ان ملک ملک نادر را
 نهاده بود هر ارم شد و لایق ملک نادر
منشور نالت عصاهای سحرش بها النوی کا
 زینبا با آبا با المسافر و باکالجار از نادر
 کرمان کرد در خراب و در نهر داد و هلاک
 و ملک کرمان نادر و مسلم و صلی شد **فصل**
 اما دلائی کرمان ملک لوی و حق است بلا
 بسیار و نواحی بسیار و فلاح حسین و دود و چو
 و هو که چون نکست معشوقان خوش الطیف ابی

چو از لشکر شاهان سر و صفای دولت شاز
 شهرهای او چو شک از اجنه اربع شهر گیند
 هشت چهار ماه و طیب هو او از نادر و طو
 خاک او در جهان مثل است و از جمله عجا
 معد و داس که در کرمان شهر است و در
 نوکس و بد و گویند و فی ملک و سلافا
 بوسالک بخیر سلطان منجر فرستاده بود
 احوال کرمان استعلام میفرمود و اقباله
 شنید که در کرمان شهر است که بر صحرای او نوکس
 در بد و رسول غافل بود گفت اسباطان جهان نوکس
 و در خا شک هر دو بهر دیند سلطان از آن
 از رسول عجا و از خواص حرف ناچنه هست

قد وند که میندازند زمین را مثل بجاد و خاک خود ها
 نه بینند پیش از این همان بوده است چیزی حال
 میشد و این خواص او به پیچ و زنی که می است آن
 میزان خوانند تا چشمه لطیف بخاک سرد و در
 بهار و موسم گل خلد برین و نگار خانه چین است
 شعر اینجاست الواعی عوایب بکشته الوان و در
 فی الضوء معنی شجره صبر بر فتنه
 زهره و مفراد و مفراد فتنه اسرار و در بدین فتنه
 از هماره و دایره و دایره و دستان در سایه کل
 فخر خوشی از دستان بسیار و دایره خواص و کام
 چرخ تا چشمه و دایره است و سرخ از بی نهایت
 که بیایای حره از آن طبع نزل بیرون آید و از خود
 چرخ

چرخ مسجد عمر است بختی که کوته حب باح و مصبت
 افلاح مغرقت از هوای او شمایان افروخته است
 بمشام و سد و نور صفا و در افلاک است و در
 بزب و فخر و کبریت که خاک آن نوباک و جرقه من از فتنه
 و از اخبار و احاطت با آمدن و از رضا صحرایان
 نیز است که از انجا ما الهای و از از غشور بخا و
 اینست معانی بخرا این پادشاه رسد و اهل هند
 سند و جسته و زنج و مصر و دایره و در بدین
 و چرخ بر از هند انجاست هوشن و چرخ و نعل
 و بقم و عفا بر هند و برده هند و جسته و نعل
 و عجله و لطیف و سادها و بر آکین و خور و نعل
 و امثال این نعل است که در جهان است از این نعل نبرد

و بجنب پند و لایب مکر است فایند و فداست و از این
 د پام بجلد عالم که از اسلام برند و بر جنوب چرخ است
 هر دو است لایب معجز بر لب د با **شعر** مخالف لا
 ضاعف حتما بر لایب مقصود بحر صریح و از فاعل او
 در تراجم است از این حرفه دارد باشد و امر از خیره
 انصاف است و فاعل عراضه وی بود دارد و در هر
 توری خبر با بار و مقصد بجا از ظاهر انصاف است و از این
 کرمان شهریست لایب معجز و بسیار از فاعل و قتل
 گویند که چشم زمین بر بی ارتفاع ندیده است و از
 انجا این شهر خیزد و عاقلای حرفه و انجا شهر نیست
 همین دسوریست و در میان شهر کوچه
 و این دیو که در فوج **شعر** و فوج **شعر** و التاج **شعر**
 در هر

و ز منت عجایب حسنه المختار **شعر** الحام و فاعل بر
 فوتم من منزل خطر الزلزال **شعر** از این کتی
 جرم فلک سطح منظرش بی موی کشنده است و از این
 پاسبان **شعر** لایب که شکل انجم و از ملائکه و شد
 بر شرفش در دید بان و بر شرفش بر شرفش
 و لایب از و دفعه فیض مضر در وی فواید بر
 و کرم سپرد این شهر بسیار و در حلهاء و نواز و من
 در خدایت عباد الدین این ناحیه از نیمی آمدیم و
 ناحیه دارین این بر بام سرای ملک نشین بودیم و
 و ههاه مشعل و خراج مشفق اینها و مطرد نگاه
 پنداشتم بر ناحیه **شعر** لایب از این کتی و اند
 در جهان روضه کرده و ان اینها و سلسیل و ف

ششم از پنج بطون چنانست در صفای چنانست
 الدین خلعان بن الموح و حیدر بن باطون گفت انشا
 که در این کافیه از کسب محمود و انرا نصف عالم
 خوانند و من جمله ان و لایق دین ام بقلان کند
 که در همه فارس ناچیز چون این ناچیز ندیدم ام با
 مایه صفای چنان لطافت هوا و کثرت منا
 و از خصایص بهر باد شمال و اقبال است بهر حال شهر
 و در تابستان اینجا نوان بود حاجت بر حله الشنا
 و الصیف بناید و از بلاد کرمان شهر بر شهر است
 که واسطه عقد و فطره و این و بیت افسان و کلاه
 دارالملک اعظم و مصر جامع مالک غرضه فراخ و
 شهر با طول و عرض و بعضی شهرستان و بسیار

منزل

متصل و در بهای محیط بر بعضی هوای معتدل و لب
 درست و خاکی پاک صابر **شعر** هواینا ابرج به
 و ز بهای مسکن ما دام غذا بر آذین کلاینا جلبت
 علینا جنة و حاینا فدا من بهای الکوش **شعر** ای بهای
 الامان ذیلها و بهای الجبله من الملوك یعفر نقول
 الضعیف بهای ما من خائف قلقت و ماسد و غیر
 المقترب **قطعه** قبله دلشادان از ایند سو یاد
 سجد دوده ادم غرضه محض است از ایند
 بر در فرج جملة عالم خاکی محض شمامه کاوین
 اب چون چنانند نزم شهر نشا چون صبح رخ
 و سور و در محض چون سد سکندر **شعر** خاکی
 من خدای تو و فلک سید من و سفیر سدید

و با برادر خراب کرده و این ساعت همورا است و غنای
 جانب مذکور و اگر احاد بلا و فوای کرمان چون
 دناهم و دشت برادر باخته ملا دمر حد که هر یک
 ناجیه دنیا و شهری نامدا است شرح داده اند
 سخن از حد خدا را بخواند شود و از رضا بر کرمان
 که بلا غنی جهان است و در این صاحب بی انبار
 داری و پاک اعتقاد و اسلام پروری و حید
 کنیز هل و است بحمد الله تعالی انوار مقدس از
 فاد و رات تشبیه و تطیل و زنده فرو رفتن و غیر
 و جبر و دلا و طهر است و دامن اعتقاد هیچ کس با نیاید
 اینها لان کعبه تربت و از این عز و قدر قبل شر و مصو
 بود و است و هم حرمت و از دعوت سگ الحاد

منزه

منزه و هست و شاخ و اعظم و ارجح الله و زده
 بر عصای علیکم بدین الحجاب کرده خدا بر این باقی
 بکافی شناسند و عهد و صلای علیهم و الله رسول
 بجای دارند و چهار بار را بدینگویند و دشمنی نکند و اول
 ایشان و مقدم ابو بکر صدیق شناسند پس حمزه
 عثمان پس علی علیه السلام و مذ هب ایشان مذ
 امام اعظم و امیر المومنین علی بن ابی طالب و از نه و خیار
 صاحب اعتقاد اهل کرمان از خاست خیالات بر
 و جز این توحید نیست اما سید بوالحسن و طایفه
 ایشان مصدق نبوت و حضرت و فضل و
 و توفیق اهل علم و حجت عز و طاعت اعراس است
 در هیچ عهد عصای عصیان یاد نمی بر جیب وین

عن ائمه باصم عيشه في ظل ملك تائب لا زاد ^{لولا}
 باقر بن علي بن ابي طالب ^{البحر} من طوافه ^{البحر}
 وكل ما يلحق به يومنا يصير له بلا وفاء ابن دبا
 حمل ابن بلا وختل را با دما هي فاهن سلطان ^{در}
 مسباين و خردمي مدبر و ملكي معترم خواهي
 مستغل و كاد في مشغل با ميساين بافضل
 فوت ندامت خلل ان كند و بكل معرفت علاج
 علل ان سنن خضعا در امضاء حكم ان الامر
 لله يوم تهاين ^{شاه} من عاده سابق فقل و فاند
 ضنا را بفر سناد ناعنان عزيمت باد شاه عاد
 عاد الحق والدين ^{شاه} الله شاه كبر و كو بد خرد
 عهد و امان مكره سان كه منشا و مسقط ^{الار}

هجره كن و عذر خراب كرهان شو كه ماد عوف ملك
 نواحي ساختيم اكا بر خراسان كه صناد بد فرزند
 نوا قبول عي كنند و طاعت عبيد رند ايو ايو انشا
 ضعفاء كرهان در حيتا كلبه اخوان رند است
 زده ^{شاه} اكنه في امر و لم يفر اهلها و لك
 مكحولها فخرت فان رسول الله بنفم له عكدا
 و استقام بتر باي باد شاه دين پرورد و اسباط
 علا كسرا نو لايت و ملك كمت خضعت بخدا و نذر را
 داشته اسما حرد و دكر باسلام ^{شاه} هج سلطان باد
 ندامت و كايي باطول معرض في خيم و منار ^{شاه}
 دره و در فنه و املا و اسباب و اهرت كد منشه
 در ارج كاي و در منده كاهند و زعفران ^{شاه}

دود در فضل ابد و گوید **بیت** این حق چه میبود که در
پر کرد که دان کنوشم **آ** ادا و کان و چاکان اینست
دور با پا اطراف و عطارد افان چشم ترغیب کشاده
و گوش نرسد براه نهاده تا کدام ساعت بر بد انصاف
میرسد و طغرای **میلوا** الی الدار من لیل الخیالها **عزیز**
دهد تا زبان حال جواب دهند **شعر** ای اذانکم **سبح**
علی صبری ما آن و بنی الی الحق **دین بیت** خرام
که مدینه و سر آید بر نور خالدهم در پیش در **نور**
بند و معنی از جانب میگوید و نه اهل کرمان مستعد
این چلند و مشاؤون این هجرت بلکه در بلاد خراسان
و عراق جامع خاندان که مکسب و بخارا نشان کرمان
بود و معر فی دین و بایند گفت که دود و دیوار جا

عاز

ما از کرمان سپید شد این ساعت همه از زمین خرام
کرمان بهم سپهر تا کدام و در خیار ابد و خلوه **سلا**
آمین رسد **شعر** عفو و مصالح اهل اسلام را
بواسطه علی پادشاه اسلام مرا مسند ابرار و اسات
اعاد می و لک و صفحات جراب وجود کامسند **عزیز**
قطعه شاهان برین رعیت مسکین نظر کنی اصحاب
ظلم را غنی بر حکمرانان ذکر و مسر حاشه کرمان خراب
شد **هین** ساهمه زهد بر این خشت و تره کن **آ** از آب
شیخ اشرفی ز کشتان **آ** و زبیط ظلم با عدل و بکن
از آب شیخ اشرفی ز کشتان **آ** و زبیط عدل با عدل ظلم **آ**
دود و در کرد جهان با هر جان ملول **آ** حای مصاف
خلق خوش خویشتن در نکر **آ** بلکه در و حجاب **نفس**

پاوه از وانگاه دست بر سر کز نظر فکن ^ن بیکان بر
 دولت مظلوم فانی است ^ن و نهارد در مقام مناسبت
 فکن ^ن خط است عیش و فریش روی جهان بروی را
 نغمه شیرین شکن فکن ^ن این فصل و او نشد و خوف
 ملال خاطر اشراف بر ایجاد و افساد حاصل است ^ن
 اعلم ^ن **فصل چهارم** در شرح عیاس ذات و طبیب اعراض
 و شرف عصر و بزرگی خاندان خداوند صاحب عادل
 خوام الدوله و الدین مسعود این نظام الدین ^ن کجاست
فصل نظام دولت پادشاه در کمال عقل است و او
 ملک را در مشغول عدل و هر پادشاه که او را در خیر تمام
 و در کار او از بزرگی او با استقامت هرگز بکسر و عجز ^ن
 پادشاه اسلام بنابر ملک خویش بر ماعت عقل ^ن

عدل نهاد است و هر که از بندگان خویش را بر عقل ^ن
 زده و قدر و جبار او را دانسته و او را بر منصب ^ن
 افراداشته و پادشاه در غایت خود دولت و نور ^ن
 اسباب ملک بنامه ایان مشفق و در راه مصالح ^ن
 امین و کاشکان کزین محتاج است و دلیل زیاد ^ن
 سعادت و اخلاص آنکس است که او را بر حق اهل کفا ^ن
 و امربای جو نامت ظلم و انبیا شرف و اهل علم و در ^ن
 آمد که اخلاص این عنوان عقل و هر پادشاهی که اهل ^ن
 خویش در دست تمام اهل به کتابت کند و مقابل ^ن
 اشغال ملک به بلاصل و بی همتا بلیسم سنک خد ^ن
 بر فدی بل ملک خویش میرند و پادشاه در هر ^ن
 خویش مبدع و بزرگوار که کند ملک بخی ساه ^ن

چو ابرام برآمد در میان ایشان چو فرعون بر وی مشرک
 بود و گفت که تمام اسغانوا با صاعرا لعمال علی کار لا
 قال امرهم لا مال بجه که ایشان کارهای بزرگ با
 خورج میفرمودند تا کار ایشان اتمام یابد و حکام
 هر پادشاه که مراد از خویش بر وی کفایت داد ملک خود را
 در خطر اندک و هر کس مشورت با احسان کرد و هلا
 خویش را برید و هر کس سر خویش صنایع کرد و هر کس
 عاقلان را زایل کند از صنایع صنعت عقل خویش منقرض
 شد هر که را از شید در برابر حاضر کرد و امر را تکلیف ضنا
 بغداد فرمود مرد گفت ای امیر المؤمنین من منصف ضنا
 ندارم و ندانم این شغل ندانم و خطه خواند ام چون ضنا
 کم تر شد گفت من در نوسه خصلت میبینم که از او
 ضنا

قضا و الا نه حکم است فرشته و بزرگی خاندان
 و بزرگی زاده کی حرم را از دنا نبی دون هفتی باز
 و فراموشی بیستم و حلم از بخل باز دانه و هر کس که بخت
 نکند او را خطا افتد و فرمودی که در کارها خوش
 با عاقلان مشاورت میکنی و هر کس که مشورت نکند
 کار او بر شو صواب مرد و سخن خن که منبذانی ضنا
 باشند که در مجلس از چند فتاوی بیرون آیند
 هم چو در است شاخ بر در کوه رش بر پای جبین
 مشه که در فرامیستد والا کرد که نیند بر سفل ملک
 نامه در فرامیستد و توان خواند چه بر بی اصل از در
 دهی چو چراغ بدست کوه دهی شاه ناز
 بجز نبود جفت او خود و ز بر بد نبود بد که

دای که داد و در رخ اب خدای کی دهر ^{بست} ^{بست}
 در لایب شاه کرد بر تخت پو صف اندر چاه ^{مصطفی}
 میگویند ارا دانه بالامهر چرا جعله و نیز ^{صدف}
 ان شیخی که وان ذکر اعانه و ادا امر ^{جعل} ^{جعل}
 و نیز سو ان شیخی که وان ذکر اعنه و یاد ^{شاه}
 از نیز پو ناصح و مشیر و مشفق اگر بر ^{چاند}
 از و ز اصدق استغنا بوده است موسی علیه ^{السلام}
 گفت و اجعل و نیز بر این همه که ^ن ^ن
 و مصطفی علیه و اله گفت مرا ^{دو} ^{دو}
 و در زمین دو و نیز بر این آسمان ^{چند} ^{چند}
 و نیز بر این زمین ابو بکر و عمر و حکیمان ^{که} ^{که}
 نو یاد شاه از نیز بر این باشد و نیز بر ^{شهر}

ازین

انصاف نامستغنی و فان ایست بنادانه ^{مصلح}
 در دو داشت حال نو برضن داشت حال ^{دو} ^{دو}
 که مان اکثر انبا شریف انما ^ف ^ف
 شهید شد با این عزت منکم ^{ملا} ^{ملا}
 و منک لقا و حال اطاف من ^{سین} ^{سین}
 امر و نل و نیز اندان ^{ال} ^{ال}
 و منب اما در علم ^{کرم} ^{کرم}
 عقل هدایت و منب ^{کاست} ^{کاست}
 الله و الله بن ^{کفر} ^{کفر}
 لیر اعنه ^{الصاحب} ^{الصاحب}
 و معزز ^{کر} ^{کر}
 کرامت منزل ^{سپادت} ^{سپادت}

کرمان نیست بلکه علو مرتبت و شرف منزلت و جلال
 اصل و طهارت و حرمت و شاکر باشد باشد و با هم
 و برکت و کفایت است و علم شما اینجاست و قدم و رتبه
 و مالک سیاست و دیگران حرام باشد و سمع
 از صد درم و سمع غفلت بر چرخ خال می کشد
 بدین طریقی خداوند صاحب ام الدوله و الدین را
 در کارا کند و نه از خویش و بی تقوی و فرمود
شعر فاضل اوزار بعد حجب و انشکاب
 المکارم و معال و خود سران حرکت و در من
 است و ما ندی نفسی و از غیبت بود و از الاله
 صفت عباد من جلی له بها طایفه و قدر چنان اقامت
 که در کعبه و مرا کند و بعد نظام الدوله و الد
 عز

نفع الله بفرمانه و رسید بود و در سپستان او را
 محو رسید و نوادب غفلت علم و نواح شرف و کرم
 خوانند **شعر** فاده قضاء فی دار و جبهه و بقیه
 الاصل و القدر و الفی و فغان و صد در حجاب
 بیخ و در در بر که بکشند و عباد خانه سر می کشند
شعر و ما کان فی قلبه بلکه هلال واحد و کفر بلیا
 و هم نه تا بید روی اجل سپاه که از نصر کائنا
 که شکست سنور رخا کند و دستش برین
 باد که شاخ شرف برین بیخش بکشد باد که برین
 بکشد و ما شکست و احطبار اهل هر کار بیا شکست
 کل نخاست کلاب بر جاست و کرم کمال از عا
 نش است غم افکار بیا شکست **شعر** فان بلی عینا

مقی بسيله قامات من بی مثل خالد **ع** نیک
 ما الوردان اذ هب الورد **صل** بن چون کرمان
 بفرودت پادشاه و شاه باضافه و در صلاح
 او در هر صری مشیر و شایر با خداوند صلح و امان
 الورد راه قوام الدلته و الدیر ادم اقدار خلوت
 و کهنه **ع** دانی و نیک اندکی اگر مین و دند
 یکی ز یاد شجاعان که بقیه با التراء و ملایسه
 بعضی از بی جفا و مبدان عمل کرمان از میان ناکش
 خالیت و صدر و زار و زمریان مشایع عاقل
 مالک کرمان از سر طوطی میدهند و اسطه ان فلاد
 شرفا صالت نشانی **ع** عاقلین و خنق جان
 خنقا العیش و ما ففضل بطلان **ب** شب **هست**

در زبان

و شراب هفت عاشق نه است و بخیر و پاک **ع**
 شبهاست نامش **ع** شامه و خمران و بدکر
 نفوس کرده اندا قمار عار و دسرای ملک بر جوا
 و نامهای هفت شام از ککره صحر و پیداست عفت
 دما از دو اجزا نوک است بر او و کوسا له خدا **ع**
 لا جرم چون خرد و خلا بافتادند مسیله را **ع**
 خوانند و اندک از دروغ و بی شایسته **ع**
 خوشتر از بی تو بهیا بدجرا کر و صر شاه و فر
 مختلف باشد دست و اضطرار است داعیه مطا **ع**
 ضیاع مکران سلسله خزینت صدر جهان صاحب
 عدل قوام الدلته و الدیر خبا پند خیم دولت **ع**
 کران او در و چون چیزها چون پادشاه **ع**

هجره **عناط** مد و که هر دامن و یک بختی نماند
 نرجس خوان جهان را اهل جان تو! ملکیت چه بدید
 عالمی خرد! و در هر جزیب همه را احسان تو! از کو
 نه مانده بگشت نصیب! او را حجاب صاحب صاحبان تو
 ملک از به شریک جز در تو عقال! او را حجاب خواجه سلطان
 با پند و مکار بد حال داد! چون خواهر کز ما خزان
 نمود **شعر** بعد از آمدن ملک الملک و بان و ضلک
 شادمان المجدان مقابل جنتی الویر و احی نهضت
 ضعیف و لوزان **صل** در شرح خبر که طالعان و شرف
 اسلاف صاحبان دل و قیام الدین و الدین و علم ظلم
 و استخفاف و این منصب من بود و شفا طالعان
 بزرگوار شرح کنم که ندرت است که افتاد نشان شد
 و این

و اسبان شفیق بلند و دریا جوئی بزرگ چرا علام
 ایشان از آن افراشته نواست که از ابا بگشت اشارت
 نماند و ایام دولت ایشان در کمال کرد و در وقت
 احسان و مهربانی و کسب باطن و بیغ و افاضل از آن
 بزرگ در حجاب خفا بماند **شعر** بیغی الویر که بخت
 شمع آفرین از العزاد الی! بخت و شمع مانده کلا
 لا یستلون عن السوء البطل! و او بی شعر و عقل
 چون عیال و عورت و عرق و خوی و شبانی و
 ایشان بفرادش بجزر مکارم و علو شواهد و محاسن
 و جلاله مظاهر و سبوح ملازم نعم این خاندان
 شواهد صدق اهل **شعر** و بکار من کرم الطباع
 و بید هم بهتک لغایم لیل المبدأ! و اذا امنی طبع

و باز کان مشرف و مغرب را از منادی که خود پوا
 حاصل کند آنچه شرط بود شغفت عابد کرم عادت
 نغمه خودی ملک را این جواب عجل ملعاد سخن نکرد
 و ناصر الدین کسری که برادر حجله الدینست جل خداه
 صاحب خاتم الدین من قبل الام و زبیری بود مکرم
 شعر **لما دق شب کل ناد** اذا البران الدین افشا
 اکثر معاین علما و اشرف اهل صلاح کرمان عظم
 منعم زهده است با بر ساعت هفت روز در کرمان فوجا
 او موجود است شعر **فی عیش و معر و معر علهو**
 کما کان عبد السبیل حرام زنا **دعوا شک اصدر**
 وی در حجاب خال او چه است تا نار و انجا و او بر صفا
 ایام و بلبل مثلا الدین صفت جلوه ذکر کرم او را

عبد

صد آمد شعر **و اما المن حدیث حسن** و کن حدیثا
 لمن دعی اذ کرم عظم بیجا عجب عجب و بیجا عجب
 مردیست و اگر چه خوف طولی ما غشت افشا و فی جان
 نیست چنان شنید که ملک سلطان افشا و او در خوشی
 ملک نور افشا بهما دناشته و ضد کشتن و نکجا
 نیز کردی گفته که از این برادر من هیچ نباید دادا
 بزم فرستاده بود و انجا مقام فرموده گویند ناصر
 کسری بر سر ای افشاده بود با جماعت ظم و
 نور افشا با جماعتی معاشران نه از جنید ماه ملوک
 بگذشت مکر و بر تربیب عشرت در موجود ملک
 یکی از جمله انبیاء گفت اگر ملک زاده کی پیش ناصر
 و سندر دندنی شراب خواهد از درمبل فطیل

دوز کشیدن با شمشیر ملک کو پیش ناصر الدین فرستاد
 بومنا لید ما لثافه بنشد اما من فضل حق تعالی بیه
 استعجیل **عید** همان منندیم لشکر معذره را کوشش
 خواهند ناصر الدین نکشتیم و چشم کرم نهاد چون
 رسول بار کرد بدین روز نامایع کندم و کوشیدند
 و شراب ببلای ملک خود را نشاء فضل کردند از این
 استعجیل پیشین در این اتفاق افتاد که در هفت ملک
 سلطان شاه فرما نداشت و چون دیر نداشت ملک
 خود را نشاء ملک را منجمن بود و تخت تاج بوی سپید
 هم در هفت ناصر الدین را بدین شهر خواند و عمل
 مالک بوی داد چه در آن عهد در بر صاحب مکرم
 و کوشید بکند و نیز کان و مله سان که از او در عهد

ناصر

ناصر الدین لشکر فاضل و نیز که بوسید و بوسید
 بامد رس گفت که من صبت کرم این دوز بوشید ام
 انواع عاقبت او را اینجا آمد ام اگر ختم فرمائی و ذکر
 صبح شرف ناصر **سحر** و اذا امر اهلک لک ضیعه
 من جاهه و کائنات من مال حاصل ایام آن عهد در
 فرزند است بخند و در آمده شرح فضل آن عالم
 ضعیف بلاد از نفع او اشاک کرد و نیز فرمود و جز آن
 چرا همین چشم دارم که چون اهل فضل رسد شایع
 او را هفت هفت مکت جدیدی میکنم و لال علی الحیر که عاقل
 او را اصلی نیکو بود چون دانشمند چند روزی در راه
 بود سیرت کرد او را هوا خطیم خواست و از نام و نیز
 خدمت ادعایا بر گرفت بامد رس گفت اگر عاقل باشد

ببطع طالع الحسن المحض اللدنی عفو او بطنه را عذرا ملد
 صد و ده و اکابر این خاندان عذر برین سپردن عادت
 و اگر منافق هر یک از ایشان چون توأم الدین و قوی الدین
 و تاج الدین و ناصر الدین که در این بر اصول از حد اعتدال
 میجاوید شود **شعر** لیسیم ان الوزان هم کوی کعب
 بناسف کعب هم در توها کابر اعیان کار و ندایم که کلا
 بنسج طلب و فلحلفت داد الوزان آنها اذ املواها
 عزیزانهم عصب و صبر جهان صاحب عالم عادل توأم اللدنی
 و اللدنی از ادم اسطوره ازین اکابر و امثال لبناست رخ
 خالص و طبع مبارک او کمال علم و حکم و کم در حد جا
 و عقل و خردش داری و کم از اهری و بطاعت و نش
 احسان و طاعتش از بسط و عدل و ان کوای و هند که

و نرد

بزرگ بزرگ کرده **شعر** در شاخ الوزاره کابر این موصوف
 با آستاد خواجه این بید خود اموخته است که هر مرد
 علم استاد است و در موافق نوافل احشام افتلا با سلا
 خویش کرده است که هر از نه بود خطا و در است و نه و
 که شاخ شایب طریقت و کسوف جود فشیب ایمان
 و حسان مدحت اصد در جهان جوده ام و خوار بیع او خط
 و حل علم و جلیاء او کتب **شعر** و جبر طبع الزمان کف
 استاد من بدیع الزمان عمل این الجا المعالی و محمد الله علیه
 حضرت حشمت و مجاور هر مرد و مشا و هر دنی و بشری
 متالی که فی احسان فایض اصد در جهان دام ظله بر عفت
 که هر خویش او از عرقله مکلام کشادی در این خوار و اهب
 و مناج خویش که و ایندی **شعر** و کم از من بدیعی

لها ضلک فصلک الابدی ومن نجا بحمدک علیها
 ادا امره ویزد و داد **شکر** اصدد جهان بجزم
 من دادم شکر بابر ایمان من چون پرده من بخت
 نوحان من حاشا نکم هفت فکران من **شکر** و **شکر**
 انبع الهداهله و جانا احا العی ما هو صانع **شکر**
 جهان صاحب عادل العوان لا علم الخیر و فرج البطل
 دایم دارد طبع هشدار از تنبیه و نذیر مستغنی
 اگر ده زما را اسلای خوینتر امطاعت زما بدست
 نام و موجب جلوه ذکر ایشان معلوم شود **شکر** ثنوا
 علینا لا اله الا **شکر** با صلا ان انشا هو الخلد عالم
 اور من کاه جزین ساعه مشاهده کرد و اگر کلمه بود
 در آن لحظه کب چیده واجب آنکه از هر من **شکر**

شکر وسیط الخلد بشکرتک فاشکر انی احد
 عبت کتبنا امر من عجل الله مقادیرنا فایم افلام اوست
 سعادت با ام اور منبر معالی خطبه معانی بزرگوار
 و موشح است در شهر شرف سکه لطف بنام شمول انما
 او معش فخر عز مصر سعادنا است با مشرک
 سب است بخیر معان منان عدو از المهدی هم کرامت
 و دشمنان طوائف با طاع بعض غلام انعام او کل
 قدریم حرمت و ان قبل کل جدیدان **شکر** فان دول البر
 ان تو اسبیه عند السرور من و اسان فی **شکر** ان الکوا
 اذ اما اسهلوا ذکرنا من کان بالهم فی الدن ان الحسن
 بیست سال است تا در شهر جهان خدمت سر کشیده
 منجرب است این ساعت اولع شکر واجب و معنون

حلا دم کلام سخت منم ترا که خداوند از من صانع
 کرمان جلالت بیرون آمد است در مسند و در است
بیت اینک می بینم بیدار نیست در خواب خوش
 در چنین شبی از چندین عذاب **بیت** اینم باره در
 علی کن جز میخ **بیت** و آن فتنه یارب جهان مسند که
 شای **بیت** و کلام شکر بر منید از این جایز که خفا
 را چندین هفت جانند که حال مبارک را بازمیدم و با
 سر و خاک و شاخه امد **بیت** با نامم و عم نوب
 ادرم **بیت** این منبر و عید و عهد خدایت علی انصاف
 افتاده است در این جمیع اشعار خدا را مظهر بر کرد
 شرف کرده و افتاء الله **بیت** احوال وجود مرا عید
 دولت بهر بال شایان امد جهان ملک الوتر از خیر
 مجز

و عید باراد و خواهد تا اگر این می دای و حسن یاد و عید
 عید صلی الله علیه و آله **بیت** احادی و عید
 دوحی هدایت **بیت** این اسوفا صف المظبه **بیت** فتنه
 مذ شمت عراد عید **بیت** و ذل مقارن عید العشیه
 و هذا عید و لنا **بیت** من لنا الخ فله عزه و ما
 العید مبدل عید **بیت** فذع ذل کاد ما بالثوبه
 و حلا لرب عید **بیت** فلا یخیر من ذل از کینه
 فکم بر باد و غیر مثل خود **بیت** اذا انزلت صبا سها
 و کمر شاه **بیت** غیر بقلبه **بیت** علی اسد لثی الثعلبیه
 و کینه علی لثا لثا **بیت** اذا یوزن من لثا لثا
 و لیل صادق و عید دنیا **بیت** نبین فیه کذا لما فوبه
 صا طینا کو سامن **بیت** با سر رعن او اشی صبه

دمج اللبن نذرى جناحا ١ على ارجاء عيشنا الزينة
 نوافل حلة فلا نمنها ٢ ذاء الحى ابداء الحمية
 وكل الدسم ما مثلهم ٣ صبايح كل من ان حبه
 ولو من الوشاء نال ٤ على الامراح صباهاد
 فكل الارواح بهم دح ٥ حود من معالى صا حبه
 فرد سدا هاد نه اللسا ٦ بطلى الحصى سهل النجبة
 صبا الصباجل لصد لكر ٧ دح كلالا الكرى فخر التز
 قوام الدين من ذ البرا ٨ يعرف من ارمه لوكبة
 اذا سعلنا عبيد ملا ٩ نثارنا السعد على الر
 مسند لخرام فلا حا ١٠ صليها ابادى بركبة
 غار لكر بالكرم المرح ١١ ونا اللجد بالشيم السرى
 وصبل الغوم يشون ربا ١٢ دوين صبل خضره العلية

اذا خضرنا الساطع ١ فلا لوضو عزنا الهبة
 دلبس من عباد المكا ٢ رداء الحرى حبه الحلية
 جيا كالحا فخر حبا ٣ وطلع منه برز لا حبه
 شكا حبه بافغا ٤ كلام مثل فاكه حبه
 شاط من اثار الانا ٥ اذا هز من مرج الان حبه
 حلفا الخرم صليو تم ٦ دلى الناس بغير من فية
 لكر من ينادو حصب ٧ لطلاب الندى والفراية
 فاطلام دوين الشير ٨ لجرها طوال السهرية
 وباسر حادنا الاشبال ٩ وعز من فل حد المشربة
 دبترى العاين بر ١٠ اذا نحت سر بر من الفبة
 وعدا فى صبا لهما ١١ فلو ضم الندى را على
 اذا من السحاب خر ١٢ فله من ابداء صفة

عن الامير السويدي ^{السيد} ١ اذا انشرب طابا ^{السيد}
 نقي بل ونبه عداه ٢ وذا صيته صاكت ^{السيد}
 فلا نك من فتخ واحدا ٣ فلم يطمعها شعبة ^{السيد}
 وادعى الملبس برشد ٤ فلم يطمعها شعبة ^{السيد}
 وما بقي على عباد الا ٥ عبي وان والى شعبة ^{السيد}
 فوام الدين هامي شيا ٦ بلها فاف من عباد ^{السيد}
 نقيت لوزان عرجل ٧ لم في العدا انا من ^{السيد}
 لعل لاني حليل عرجل ٨ حلاها حيا حلت ^{السيد}
 صاكت من شخ رايت ٩ نقيت العوا في الجو ^{السيد}
 دانت المصطفى ك ما وندا ١٠ وحصان انا من ^{السيد}
 داني صاكت في الحب على ١١ حسن الشعر من صدق ^{السيد}
 دكا اول سوال عفو دعي ١٢ وقد ادى على هذا البئر ^{السيد}

من

لنزل الى القنوط ^{السيد} ١ فانا صيت الحب في شعبة ^{السيد}
 وما بالفت في الاطر ^{السيد} ٢ الى مدعي على طرا الطيرة ^{السيد}
 نعم انت الذي علفت ^{السيد} ٣ وقد من العنا من فاني ^{السيد}
 من صنعت في حاضنة ٤ انا كطوا وما لا وني ^{السيد}
 ورجي ان عدا ^{السيد} ٥ من جواحي نفس عني ^{السيد}
 دواحي شطاحك ^{السيد} ٦ لانا من الالباب شعبة ^{السيد}
 دواحي شطاحك ^{السيد} ٧ دواحي شطاحك ^{السيد}
 لا كبحي عرجل ^{السيد} ٨ واز شحان العفيرة ^{السيد}
 انا ك العبد ^{السيد} ٩ حصد بالسلام وانا ^{السيد}
 فتل جمال الاما ^{السيد} ١٠ وحسن من شعبة ^{السيد}
 دوا ما دام عرجل ^{السيد} ١١ وما صيت على عرجل ^{السيد}
 دوا ما دام عرجل ^{السيد} ١٢ دوا ما دام عرجل ^{السيد}

دین دین و بخت خسته نیست دانی که راست با تو
 دانسته است گفته نیست شعر و لایحه موصی که
 ندیم و لایحه الهی است اول تو نیست بخت تو که راست
 شعر آمدیم هم نامهم ظاهر از این هم ظاهر عشق
 بود دوم تو نیست بخت تو را عالم مدد شعر از تو نیست
 که بعد از تو بخت بخت تو را از تو نیست که بعد از تو
 شد فاراد معرقه الغیر بخت تو را از تو نیست که بعد از تو
 ای فلان جواب و صواب بخت تو را از تو نیست که بعد از تو
 و اگر بخت تو را بخت بودی این ساعده روح تو که
 مشور و نام و عیال و نسل که من بخت تو را از تو نیست که بعد از تو
 کونان و مظهر و مبدی و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 از آن خطه منقطع جانی از عاجز و ابر و خواست و بخت

توان داد که در محرم دای خود را بخت تو را از تو نیست که بعد از تو
 در ماه و چون بخت تو را از تو نیست که بعد از تو
 بر آمدن اخبار پسند نه زمره و نه زمره و نه زمره و نه زمره
 جزا و عتاب مع احواله از تو نیست که بعد از تو
 خاله و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
 از این بخت تو را از تو نیست که بعد از تو
 نفس و مال و کرمها و بخت تو را از تو نیست که بعد از تو
 مدد و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
 از تو نیست که بعد از تو
 سرای و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
 دیگر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
 حق و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر

دلها از مفاصله فرو می کشادم و عطیه عز بنمرا دما
 بر میگردم و در میان علقه غلای این ارباب می رفت بر زرد
 میم شعر فواد حسن الکحل و حبیب طه الزمرد و عیتر
 و بجز عصفه لکرمای غمد و صیف حوین لعلت حسن و کلا
 و نور کلا اضطر من بخلت نخل اذما سال دو کرک لقا
 آمد جلد و اما سال و نزع لانا صیف جلد اخواهوا
 علو و ان جارد اقل جلد و ا لمد من خلاهم و طنوا
 انهم جلد اما لی صمیم نزع افعی اللمد عزک صمیم و صب
 اجر صمیم با صمد و رجب ایتام در انشاء الفرج بالصبر
 عباده می کردم نادم ما رجب که ما هفت اقبال او را داد
 شعر الله اکبر یا اللی فاستمعوا و استنوا و استنوا
 و استمعوا و عو **بیت** کاد جهان ^{خسته} سال ^{من} کار اهل حاصل

هیچ بهانه تمام شاه جهان عادل ^{من} چون بر بنام شد
بیت بادل کهنم که چهل نغمه اندیش ^{نار} نرسد شوی
 عشق این کار کیش ^{الصاب} چند فرار کسین ^{نار} کفتم و شوی
 و فرار را فعل یسین نه من نه مالیکه اکثر اظهرا و مغلط
 و لا یثا اذ این خبر مسنور می شد و دهوا که مان که در ^{من} جوی
 کامر جو و عطا هر آنگونه دند و در می یکی از معارف کرمان
 مر سبک بود و این بین بر سر کوی صبی کرمان می گفت
 بار بار می نزدی بر سبک چون سخن کرمان شنید که
 وصول نداشت بر سبک این خواجهر که مان می آمد کهنم
 اری گفت مصطفی باشد که کرمان بر دم بار بار می روزه
 بانه من کهنم ای سلمان این سوال و جواب را فر ^{بیت} و
 رسم که تو خود خویش ما و اهری ^{طقت} و استنوا و استنوا

عجب مرصد بودند در میان صادی و حوکان که معبدان
 شکلهای افتاد که اینها سر شدند و خواهم فایز در آنجا
 شعبان اسباب چلهای سازند شد با آنکه اول
 مقامان صلح چندان ماه و خوب چندان بخارند
 این خوبت دخی اسفار و دیکهها را چنان خوب داری میشود
 شعر در نال شوند و توانی لوتی: **مطالع** از نال
 بپشتان از نال **بیت** در کوی خود چنان دایم برزند
 ایم بر نال از دایم برزند: **بیت** و کفتم خندیم این حوکان
 و ضعیف بر نال اولی زمینها همه رفت توام جنت
 بلا بر خوانتم و کوی کوفتم ملول خبر شد کفر منادند
 این چه حوکان است که چون شود که غول از صف مغایرت
 دهند که در اسباب خالی هست و نیکان جبارند

عز

علاه الله که پادشاه بزد بوده است بوسه خندان
 حواسان و حوازا مال اسفالت کردی با ولع **عبد**
 و غنیمت منظر که با بندگی بزد او دردی ماهنوز یکتا
 حاصل کرد دایم چه چکر بود که او را دست از کمر هم بین
 خوب نهادم و کفتم این چای را ابد هوا این چله حلق
 نیاورد و درین مدت اولع اسقام با ایشان و سپید
 و لاشک خرم ملول از من بین و اید در ملازم
 و معشک خرم و الحله این منع هیچ بسیار بدایر سپید
 و زبان ملی افتاد و با خود نهادم که دیگر نوبت **شد**
 نود کار ادرتم و دایم ماه رمضان دیکه با نوبت
 چله و دیکه کار و بسیار خرم و از جد خرم که خرم و خوش
 شد ندی چای را برون نکندم شعر **و کفتم طول**

الصبا لا الشام لولا حبه تعالى دور و زان
 سر و پوره کمان ما در روز سیم خبر شایع شد و بنا
 ان حرکت داد در معرض استحقاق طوع کردند و حقا انرا
 در صورتی بقیع عرض دادند و ملوک و این حرکت موثر
 امدد با من بیند گفتند که ما را با عیال کاری نیست
 ما امر وجود تو میرود پس در حدیث منع من بود گفتند
فصل نام بیند و بپرد بودند در افواه بود که انشا
 حضرت بن مبدهند و تقییدان عمل میفرمایند انشا
 بر روز عید که حاجت عجا بنما بفرودن و ستاد امین
 شایع شد و انابل عجل الدین پیش من امد و اینحضرت
 میان نهاده گفت شاهرشاد شاه چهل است که این
 عل را نظر خانی چون فرستاد انشا و اخفاص من لطیف

جمع شوند علی این حضرت تو باشی مرا خوانند و انها
 نباشد من جواب دادم **بلی** چنان میگویند ما انرا کم آرد
 که بایم نیز باید انداز **بلی** و این حکایت میگویند که هر چند
 سر و دار کوش خوبه تا بران کاری کند و خونی بدست
 بهامدان کار نداشت راز کوشان سقط میبندند و
 گفتند ترا طالع دراز کوش داشت نیست راز کوش با
 و رفت و شتر نزد کت او را زانبر در پیش داشتیم بسیار
 راحت دین تا انرا چاره این پیش خواهد بود بنیمد
 حضرت نزد مظفر فرغ و اسایش طلبی است من از ان
 برین صفت ملوک عمل انشا که منشا برین دعا و کدر است
 و شب خشن در روز با سودن چون خواهم بود
 البتة انی لست عرا لاله **عصاف** لا یخ نام و انشا

بیت از دوزخ برستم و دوزخ نیکم ^{میر} که منتهی دوزخ
 نکم ^{با} آنکه دو چاه داشت و حضرت ^{دین} در هر دو تیر و تیر
 نکم ^{بی} که از آن ترسلت با مشافه افتاد اما بل هر شب
 من بیک و اینچنین از این سخن میگفت و خطاب از حکیم
 با من میگوید و نا زبانه تا میل میزد و عطفان با من
 و من هر لحظه غم میخورد و دوزخ میگردم و با خود
 میگفتم **شعر** احوال الخلدین گفتی و اطلبه و انزاک
 العتق فی جلدی و الخ ^{با} دشتا می جان عادل الطیف
 که من در دوزخ بودم و با کاه او میسب و شرفه
 بوی یافتم و مخصوص شرفه و انعام ارسلتم در حیات
 من علم عدل از ایشان باشد و مصاحف الکرام عسباً
 و انعام و افضل نکاشته خدمت دوزخ کنایه و انزاک

خوب

عزت و مع کربش برزم **شعر** لا دالک حجت تراش ^{بیت}
 مستغلبین الرکن من عیالها ^{مطالب} همان برانتر کرد
 همه شب در مسدد بود و گذر بر عزم جوار مشعل
 دست و جبال جل زدم و در شعاع بر آمد **شعر** لیس
 الشیخ الذی یبذل منزلاً ^{منه} الشیخ الذی یبذل منزلاً
 با دواشتم بان کار کردم خواننده از کمال احسان ملک
 در تحت حکم او ستاد و می خدمت حوصله بر هزار مرد
 مصلحت است و خوش بنده عیال می باشد و مراعات
 با انواع میفرمود و قصه حال با دی بگفتم در باب حق شفا
 کرد و گفت که الا شدم که بوی از بخور است که او را در
 باید داد تا هم بر خور باز سر خدمت بد خدمت ملک ^{بیت}
 خبر آورده بود و خدمت فرمود بر دوزخ **شعر**

الشكر العجوم والوفاء الصام ^{نصف} وكم شلهاء ^{نصف} برزها ^{نصف}
 چند بلبه رحمت الجلال خویش ظلم کردم اینجا انسان ^{نصف} فنا
 خطه انصاف الزحرف ^{نصف} زد و خلعت قلبی عند من ^{نصف} عند
 قال رسول الله ^{نصف} ندمتم ^{نصف} شجاء بالحق عن مورث حسن ^{نصف}
 بنامکم مرا ذکر حق ^{نصف} وراج علی حول النور ^{نصف} الود
 فاقی الذی جرحه کما ^{نصف} وکنت ولدا بعد فقط ^{نصف}
 فاعلمتم شرفی واعلمتم ^{نصف} وفاضلهم بالبر فلو ندمتم ^{نصف}
 صبرتم منکم من ملاج ^{نصف} خطا برقی الدنا باختر ^{نصف}
 یوم ماه خورشید ازیم و غایتین بگویند مرید ^{نصف} و ما ^{نصف}
 خود را تطهیر و عزت ^{نصف} جلالی منین ^{نصف} و جبر ^{نصف}
 و را بازمی خورند خدا بکار جهان صاف ^{نصف} و ساطع
 مبارک ^{نصف} بدای الملک ^{نصف} بفرست خواهد ^{نصف} و را اسباب ^{نصف} انفس

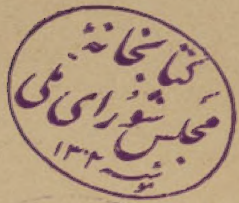
نصف

تا بهای بر خرد چون ارادند در خدمت بارگاه اعلی ^{نصف}
 صادق و بد گفت افاضل سفر خفقان از راه دل ^{نصف} شد
 چون بن این سلع مرا هم خدمت ^{نصف} و لوازم ^{نصف} نهیب ^{نصف}
 غیبی که در راه و وقت ^{نصف} خلاص ^{نصف} بقدر ^{نصف} شاد و دعا ^{نصف} باد
 کای ^{نصف} دیگر ^{نصف} ناله ^{نصف} و بلش ^{نصف} خدمتی ^{نصف} و نلب ^{نصف}
 کن هم ^{نصف} اشک ^{نصف} بگری ^{نصف} کونان ^{نصف} صالبت ^{نصف} و مخرج ^{نصف} از منزل
 متخمن ^{نصف} فایز ^{نصف} ندی ^{نصف} بلش ^{نصف} و حضرت ^{نصف} اعلی ^{نصف} و اخذ ^{نصف} می ^{نصف} علی
 دیان ^{نصف} چهار ^{نصف} مد ^{نصف} علی ^{نصف} و شاه ^{نصف} اسلام ^{نصف} دام ^{نصف} ملکه ^{نصف} حالت
 خواطر ^{نصف} اشرف ^{نصف} و مرا ^{نصف} انور ^{نصف} بر ^{نصف} جانی ^{نصف} و مورد ^{نصف} و ده ^{نصف} بوی
 علوم ^{نصف} واقف ^{نصف} مرا ^{نصف} و در ^{نصف} چون ^{نصف} خدمت ^{نصف} ملک ^{نصف} بارگاه ^{نصف} اعلی ^{نصف} اعلی ^{نصف}
 مشرف ^{نصف} شد ^{نصف} در ^{نصف} باران ^{نصف} از ^{نصف} لطف ^{نصف} مبارک ^{نصف} و شاد ^{نصف} کرد
 جوامع ^{نصف} متکلمان ^{نصف} و که ^{نصف} باید ^{نصف} گرا ^{نصف} که ^{نصف} مان ^{نصف} فرمود ^{نصف} و شد

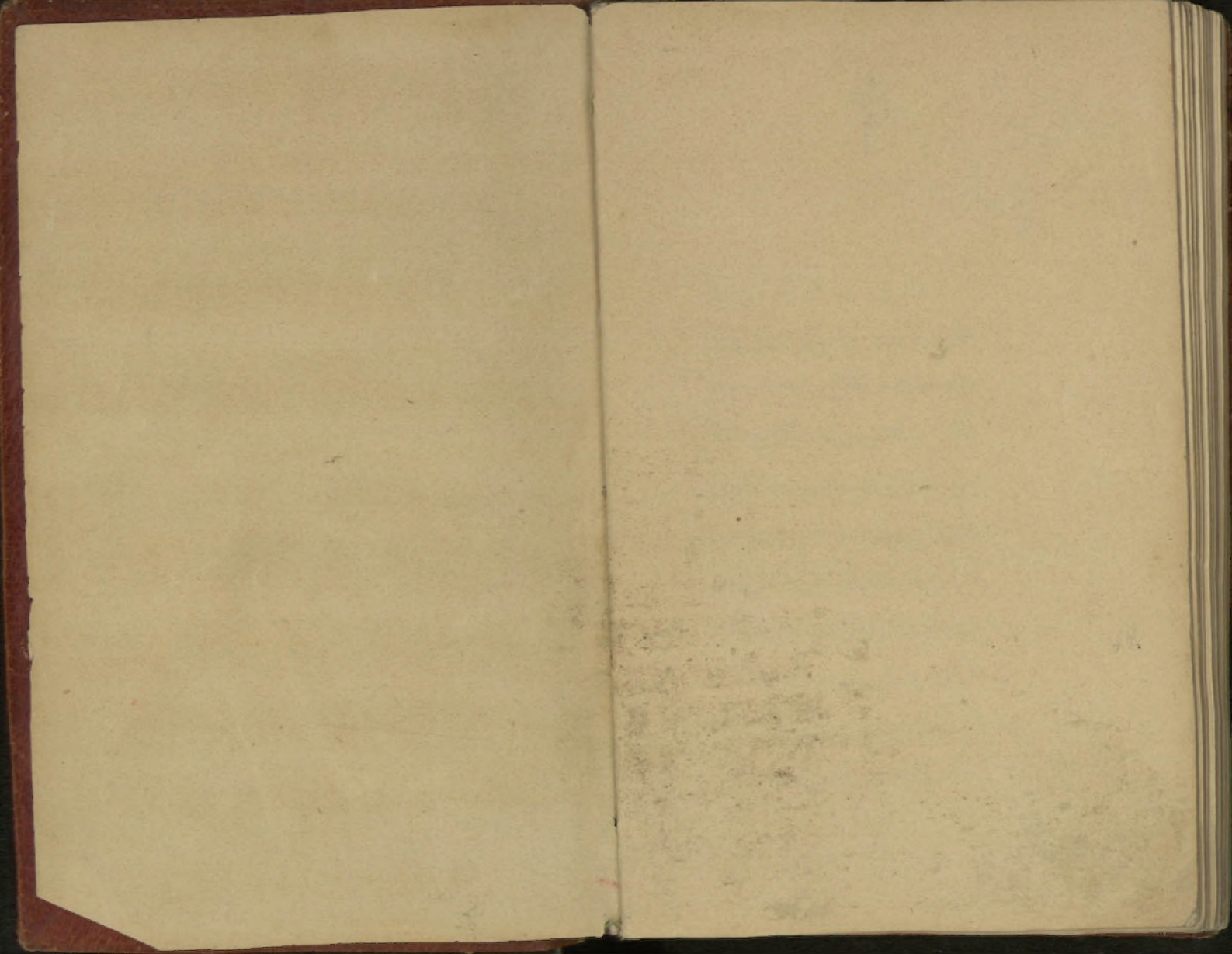
مرد بنی اسنان رهنم و سنان بخاک انکدر است کمال
 مرد مینش اولد که حاتم طائی کی کرد است **معر** قیصر
 حل لثاء عاله و عیان الدار بارت من و در قاضی جو
 و لاجل دونه و لکن خبر الجود و خبر **معر** دشت
 چون ببرد و بیا بقود **معر** از جود نود و جهان جهان
 جود مثل نونه هست و نونه خواهد بود کوفه
 دال شور و عالم جمع دلال سیم نامر صبر و صبر
 خبر صدر کبر و انکسار و المله و المله و المله و المله
 اقبال اگر عیان این صبر دلال بابر کمال معرضه را
 اعلا دانه صفقه من حرج است و خدمت منج را
 بند در خدمت پادشاه دام ملکه چند شبنم من
 از دود و جراح ساختن هر چند بیل نفس و ادر باد

اندر

اندیش تراخته و لسته من و نیتها اندر محو می برد
 که لوط را از بر نفوسم اخلاق دهنند بعبادت طاق
 شایسته مشور می کافی و اهل نایب از انزهر مطا
 اخبار و صفح حکایات و مننه بر انزال است و حد
 بر غار و اهل کتاب و طلاب و ملاضرا در جی بر غار است
 و در جی بر در **معر** هذا الحاقی فله زفت صبا
 هند و المله طاهرین خرابی و لانا السلام و السلام
 فانی جاد و من علی حلاله خبانی پیش از من بین
 کلید و مننه و صاحب سنده با ان روز و حکا با
 کوفت عبادت و پیشین اندر در هر جله براف و عرض اذ
 نامزدان که حلق من و فاضلان که طبع میرد اهل انکسار
 دهند معین من از خشت و حد بل فضل از من جلا کنند



بلیف از آنکه برین حدیث را می باشد کوراهم ازین
کلاهی باشد بر دنا و این سخن دیگر افتد که در
سخن دارد مفسر علی رض الفوقی من مطالعها و علی اذا
لم یفر امید بفضل حق فراسمه چنانکه بسیج مستجاب
امو و انفاق اراه خلاص کرد در خدمت پادشاه
بر و مجداد امام الله ملکه و امداد در عبادت ربانی و انضا
عنا بان اسلمی چنان اعلی منوان و مترادف در حق
ملک و خوشه دولت علی حر الامام منزله مستجاب
انه القادر علی ذلك و المطلوب به ثم کتاب عقد اعلی
الموقف لا علی شهر ربیع الاولی
سید علی الطالاب محمد باقر الاستغنی





خط

خط